

ایران و ایرانی بودن

ایران و ایرانی بودن

جستاری در باره هویت ایرانی



رامین کامران

۲۰۱۶

انتشارات ایران لیبرال
www.iranliberal.com
info@iranliberal.com

رامين كامران

ایران و ایرانی بودن

ایران و ایرانی بودن

جستاری در بارهٔ هویت ایرانی

رامین کامران

2016

انتشارات ایران لیبرال

www.iranliberal.com

info@iranliberal.com

ISBN6 978-91-980723-5-8

رامين كامران

5	سخن نخست
	بخش اول
7	معیار ایرانی بودن و تعریف ایران
9	در جستجوی نقطه ثبات
12	معیار ایرانی بودن
19	نقش دولت
20	هویت دولت ایران
23	ایده ایران
	بخش دوم
33	معنای ایرانی بودن و معنای ایران
36	آیا میتوان نقش شکل را بر عهده محتوا گذاشت؟
52	دولت چگونه وظایف شکل را انجام میدهد
62	گونه گونی، آزادی، ناتمامی
	بخش سوم
65	شکل ایران از کجا پیدا شده است؟
65	از قوم به دولت
67	دینامیسم سیاسی تحول
71	یکدستی فرآورده دولت
77	سخن پایانی

رامين كامران

سخن نخست

کتاب حاضر بخشی است از کتاب مفصل «ستیز و مدارا» که اول بار در سال ۱۹۸۷ منتشر شد و محورش مسئله کفرگویی به طور اعم و آزادی بیان سلمان رشدی به طور اخص بود. نگارش آن کتاب که امروز هم به رایگان و به صورت پی‌دی‌اف روی سایت ایران‌لیبرال موجود است، فرصتی بود برای طرح بسیاری مسائل که شاید در نگاه اول ارتباطی به دعوا بر سر آزادی بیان رشدی پیدا نمی‌کرد، ولی در حقیقت برای توجیه جدی و اساسی موضعی که من در آن نوشته اتخاذ کرده بودم و عبارت بود از بی‌معنایی اتهام کفر و لزوم دفاع از رشدی، لازم بود و فرصت برای طرحشان مناسب.

«ستیز و مدارا» سه فصل دارد. اولی به کاوش در باب دو مفهوم اساسی عدالت و تقدس و البته کفر اختصاص دارد، دومی به طرح چون و چرا فتوای خمینی و سومی به این امر که چرا ایرانیان باید از رشدی دفاع کنند. در این فصل، سه دلیل اساسی برای توجیه این لزوم عنوان شده: برای اینکه انسانند، برای اینکه ایرانیند و برای اینکه با حکومت فعلی ایران مخالفند.

بخش دوم که در اینجا آمده، لزوم تعریف ایرانی بودن و به تبع ایران را پیش می‌آورد و مسئله‌ای بود که نمیشد سرسری، یا به اشاره و یا حتی به اجمال به آن پرداخت. کار نیمه‌تمام اصولاً ناپسند است و در موردی چنین جدی، مطلقاً نابجا. برای من نیز، مانند دیگر ایرانیان، ایرانی بودن امریست به نهایت مهم و باید به تناسب اهمیتش، در تعریف آن، جدیت به خرج داد، کاری که منطقاً متکی به تعریف ایران است.

این بخش از کتاب، مانند باقی آن، به تناسب فشرده است، اول به این دلیل که من طبعاً به اطناب تمایل ندارم و نیز بدین جهت که توجه به پیامدهای نظری و عملی را که از مطالب این بخش کتاب منتج میشد – همچون دیگر بخشهای آن – بر عهده خوانندگان گذاشته بودم.

دوستانی که خواستار انتشار جداگانه مطلب شدند، به من تذکر دادند که اگر هم این ایجاز در قالب کتاب مفصلی که محورش موضوع دیگریست، بجا مینماید، در انتشار جداگانه یک بخش آن نیست و باید مطلب را قدری بسط داد. بخصوص که همه خوانندگانی که موضوع ایران و ایرانی بودن، برایشان حائز اهمیت است و میتوانند به خواندن آن جلب شوند، فرصت کافی برای دنباله‌گیری خطوط استدلالی که در متن ترسیم شده و پیگیری نتایج جنبی آنها ندارند و باید اینها را، اگر هم شده به اجمال، بدانان یادآوری نمود.

به قصد پیروی از این توصیه درست، در هنگام بازنشر مطلب حاضر، به غیر از وارد کردن تغییرات مختصری که هنگام بازنشر مطلبی، آنهم پس از نزدیک به بیست سال، به نظر لازم میاید، هم فصل‌بندی آنرا جزئی‌تر و روشن‌تر کردم و هم برخی از بخشهای آنرا مختصری بسط دادم تا خواندندش روان‌تر شود. امیدوارم که کوششم وافی به مقصود بوده باشد.

بخش اول معیار ایرانی بودن و تعریف ایران

موضوع بخش حاضر مسئلهٔ هویت است، نه ابعاد پرشمار و گوناگون آن، بل فقط یک بخش از آن: هویت ملی که موضوعش ایرانی بودن ماست. تعریف ایرانی بودن، خود به خود مستلزم عرضهٔ تعریفی از ایران نیز هست. در بخش حاضر، این دو کار به موازات هم پیش رفته است.

اگر بحث هویت برای ما مهم است، به این دلیل است که پاسخ به سؤال هویت، تعریف کیستی ماست. با جستجوی تعریف درست هویت خویش، در حقیقت خود را – به عنوان ایرانی – تعریف میکنیم و در برابر بسیاری از گزینه‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و... که در طی حیاتمان به ما عرضه میگردند، تعیین موضع مینماییم.

ما معمولاً به هنگام کوشش در تعریف هویت خود، به دو سو نظر میکنیم: به گذشته و به جمع مردمانی که در این هویت با ما شریکند. آگاهییم که این هویت زادهٔ امروز نیست و آنرا از نسلهای پیشین به ارث برده‌ایم و باید در حفظش بکوشیم. پس طبیعی است که آنرا در گذشته بجوییم و بکوشیم با حفظش، اصالت خود را حفظ کنیم. از سوی دیگر،

آگاهی که در این هویت با دیگر ایرانیان شریکیم، پس در پی جستجوی وجه اشتراکی برمیایم که ما را به عنوان ایرانی با دیگر ایرانیان پیوند بدهد. هویت ایرانی، بنا بر تعریف، جمعی است و کسی نمیتواند یکتانه مدعی آن بشود.

از طرف دیگر، در این جستجو، دنبال نقطه اتکایی ثابت و تغییر-ناپذیر میگردیم - هویت آن چیزی است که بنا بر تعریف تغییر نمیکند. در پی عاملی هستیم که نه فقط در مورد شخص خودمان، بل در پیوند با دیگران، چه آنهایی که اسلاف خود می‌شمریم و چه همعصرانمان، ثبات داشته باشد و بتواند ارتباط ما را با آنها روشن و منظم کند و البته به اخلاصمان نیز قابل انتقال باشد. ولی وقتی به تاریخمان و به اطرافمان نگاه میکنیم، در وهله اول جز تغییر و گوناگونی نمی‌بینیم و هر چه دامنه نگاهمان را بیشتر بسط بدهیم، دامنه تفاوتهایی که شاهدیم، گسترده‌تر میشود.

این ترتیب عمل - چنانکه منطقی است - از یک سو، بار گذشته و جمع را در تعریف هویت بسیار سنگین میکند و به همین ترتیب، میدان آزادی ما و نقش فردی ما را در این کار کاهش میدهد، گویی که هویت امریست خارج از اختیار و اراده شخص ما که باید بپذیریمش و به آن گردن بنهیم، از سوی دیگر، باعث میشود تا در جستن نقطه ثبات، گاه به چیزهایی چنگ ببندیم که فقط از دیدگاه محدود و کم‌برد ما ثابت مینماید، نه بیشتر.

این موقعیت متزلزل، بسیاری را دلواپس هویت خود میکند و از آنها خریدار مناسبی میسازد برای گفتارهای سست هویت‌مدار که از چپ و راست به همگان عرضه میشود و خلاصه اینکه در معرض انواع کلاهبرداری‌های هویتی قرارشان میدهد. ساختار این گفتارها بسیار ساده است. اول تلقین این فکر به مخاطبان که بی‌هویت شده‌اند یا اینکه در معرض این امر قرار دارند، سپس عرضه گفتاری ایدئولوژیک که جای پژوهش فلسفی و تاریخی را میگیرد و آخر کشاندن طعمه خود به قبول نظامی ارزشی که از دل این گفتار برآمده و پیش گرفتن رفتاری منطبق با آن. اسلامگرایی، فقط یک نمونه از این ترتیب عمل است.

این نوع هویت‌تراشی که چه در ایران و چه در دیگر نقاط جهان سابقه و رواج دارد، همیشه به چشم من نوعی تردستی پست و ارزان‌بها آمده است: القای این تصور به مردم که فاقد آنچه دارند، هستند و سپس، بدانها فروختن متاعی تقلبی که قرار است جای اصل را بگیرد!

نوشته‌ای که در پایین می‌آید، کوششی است در جهت تحلیل مسئله با کنار زدن برخی عقاید رایج و البته مقابله با برخی شیادی‌ها. سبک عرضه مطلب قدری انتزاعی است، ولی نباید بدین دلیل فقط اهل تخصص را مخاطبان آن شمرد. مخاطبانش همه ایرانیانند، همه کسانی که خود را در هویت ایرانی شریک می‌شمرند. انتخاب سبک، تابع موضوع است و وقتی مطلب باید از دیدگاهی کلی حلاجی بشود، باید کار را به همین صورت انجام داد. به هر صورت من – مثل همیشه – تا توانسته‌ام، در روشن کردن موضوع کوشیده‌ام. از این گذشته، نباید تصور نمود که داو این بحث تحقیقی و دانشگاهی است. داو آن که بسیار هم بزرگ است، به بالاترین درجه سیاسی و اجتماعی است.

جهت کلی مطلب، نقد ترکیب رایج بحث هویت است که به آن اشاره کردم. در درجه اول، برای جستن نقاط ثباتی که جداً شایسته این نام باشد و از امتحان سربلند بیرون بیاید. سپس، ادای سهم امروز و آینده و متعادل کردن بحث، با سبک کردن بار گذشته و نیز تأکید بر آزادی فرد در ساختن هویت ایرانی، محض کاستن از بار جمع در تعیین هویت. کارهایی که جز با اتکا به نقطه ثبات درست، ممکن نمی‌گردد. بحث را باید از همینجا شروع کرد.

در جستجوی نقطه ثبات

همه ما معمولاً تعریفی هرچند مبهم و ناقص از ایرانی بودن خود داریم که چندان سنجیده و اندیشیده نیست و گاه به همین دلیل بدیهی تصور میشود که نیست و به دلیل بدیهی نمودن، دیگران هم در آن شریک تصور میشوند که نیستند. برای خروج از این ابهام و سوءتفاهم در هم پیچیده، باید عواملی را که به طور معمول در تعریف هویت به کار گرفته میشود از نظر بگذرانیم و مقام و موقع هر یک از آنها را بسنجیم و معلوم کنیم که برد هر کدام از آنها، در تعریف ایرانی بودن و

ایران، چه اندازه است و نقشی که میتوان برای هر یک قائل شد، در چه حد. وقتی میگوییم ایرانی هستیم و ابراز علاقه به ایران مینماییم، بهتر است اگر از عهده تعریف این دو هم بریبیایم - آسانگیر نبودن در این زمینه هم چندان ضرری ندارد.

قبل از ورود به اصل مطلب، چند نکته را یادآوری کنم. اول از همه اینکه تعریف ایرانی بودن و ایران به هم بسته است، نمیتوان فقط به یکی پرداخت و دیگری را از دست گذاشت، نمیتوان از آنها تعاریفی نامرتبب عرضه کرد یا احياناً تعریفی بر یک مبنای یکی و بر مبنایی متفاوت از دیگری عرضه نمود.

دوم اینکه نمیتوان راجع به این دو پدیده، مانند پدیده‌های طبیعی و به سبک رایج در علوم طبیعی سخن گفت و به توصیف برونی آنها و عرضه قواعد مربوط به ارتباط آنها با یکدیگر پرداخت. این دو پدیده انسانی و تاریخی است و بررسی آنها در درجه اول مستلزم توجه به ذهن و افکار انسانهایی است که در شکل دادن و تحولشان نقش بازی کرده‌اند. عامل ذهنیت انسان از بحث هویت حذف‌شدنی نیست.

سوم اینکه باید گستره تاریخ چند هزار ساله ایران را در نظر داشت. فقط به یک گوشه از پیشینه این دو پدیده نظر داشتن، کاریست رایج و آسان و خطا. باید هنگام نگاه به تاریخ طولانی حیات ایرانیان، در یافتن نقطه ثباتی کوشید که وجه اشتراك تمام ایرانیان باشد و به ما اجازه بدهد تا همه آنها را به یکسان ایرانی بخوانیم و از دیگر مردمان مجزایشان کنیم. این شاخص باید در تمام اشکال تاریخی ایران موجود باشد و برای ایرانی خواندن دولتهای ساسانی، صفوی... پایگاه محکمی فراهم بیاورد. نیافتن نقطه ثبات، عملاً کاربرد تاریخی و وسیع نام ایران و صفت ایرانی را موقوف میسازد.

چهارم اینکه هدف من عرضه تعریفی کیفی است، با مرزی روشن. عرضه تعاریف کمی و تعیین درجه برای ایرانی بودن، یکی از شاخصهای گفتارهای سست هویت‌مدار و اسباب اصلی فریبکاری در این زمینه است. باید توجه داشت که تعریف کمی، هر آنچه را هم که تابع ایرانی بودن است، تابع درجات میسازد و مهمترین پیامد ایرانی بودن را که حقوق زاده از آن است، به همین ترتیب، به درجات نابرابر

در بین افراد تقسیم میکند. اضافه کنم که ایرانی بودن موضوع مسابقه نیست تا معلوم شود چه کسی از دیگری «ایرانی‌تر» است. پنجم اینکه باید توجه داشت که اصل کوشش برای تعریف ایران و ایرانی بودن، در حوزه تاریخ انجام نمیپذیرد، بلکه در میدان فلسفه انجام میشود. قالب شناخت در آنجاست که ریخته میشود تا بعد داده‌های تاریخی در آن جا بگیرد. به همین دلیل، تعاریفی که از این دو به دست داده میشود، خواه ناخواه انتزاعی است. تعریف درست در درجه اول مستلزم استفاده درست از داده‌های تاریخی است، نه گرد آوردن داده‌های هر چه بیشتر. کمیت در اینجا کارساز نیست و به همین دلیل، اشاره به امور تاریخی، در این متن به ندرت و فقط در مواردی که قطعاً لازم بوده، انجام گرفته است، زیرا مقصود تعریف ایران و ایرانی بودن است نه توصیف آنها و البته انجام این کار به صورتی تا حد امکان موجز.

من کوشیده‌ام تا در این نوشته، از کلمه هویت کمتر استفاده را بکنم. کلمه رایج است، ولی محدودیتی دارد که به کارگیریش، آنرا به تمامی گفتار عرضه شده، تسری میدهد. هویت قرار است وجه ثابت و تغییرناپذیر چیزی را بیان نماید و خود به خود، آنچه را که متغیر است، پس میزند. در این حالت، سخن گفتن از بخش متغیر هویت، متناقض مینماید و گوینده در چارچوبی اسیر میشود که وادارش میسازد تا سخن خود را به بخش کوچک و محدودی که به هیچوجه بیانگر غنای معنای ایران و ایرانی بودن نیست، محدود نماید. این وضعیت است که توأم با جستن نقطه ثابت در جایی که نباید، باعث عرضه گفتارهایی به کلی معیوب در باره هویت میگردد. گفتارهایی رایج که بی‌توجه به بنیاد سستشان، مثل سکه قلب دست به دست میشود و پایینتر به نقد آنها خواهیم پرداخت. به این دلایل، به جای کاربرد کلمه هویت از دو مقوله معیار و معنای ایران و ایرانی بودن، استفاده کرده‌ام که روشنتر و دقیقتر است. اولی متوجه است به وجه ثابت این دو پدیده و دومی به بخش متغیر آنها.

دو مفهوم اصلی که من برای تحلیل مطلب به کار گرفته‌ام «شکل» و «محتوا» است که برای همه آشناست. فقط یک نکته را در

مورد «شکل» که گاهی اوقات هم در متون قدیمی فلسفه فارسی «ظرف» خوانده میشود، یادآوری میکنم: مقصود از شکل، بر خلاف آنچه که در گفتارهای روزمره به کار برده میشود، نمای بیرونی شیئی نیست. شکل (یا ظرف) در این متن، به معنای تکنیکی آن به کار گرفته شده است: منطقی که اجزای یک کل را به هم میپيوند و به این اجزاً وحدت میبخشد و طبعاً از اشیا دیگر جدایشان میکند؛ این وحدت در مورد پدیده‌های تاریخی، بیانگر تداوم زمانی نیز هست. نقطه ثباتی که قرار است هویت ایرانی و هویت ایران را تعیین کند، شکل این دوست که پایه تعریف اینها و به عبارت دیگر «معیار» تمایزشان از نظایر خود به حساب میاید. بخش متغیر، محتوای آنهاست. خلط شکل و محتوا ما را از توجه به غنا و تغییرپذیری ایران و ایرانی بودن باز خواهد داشت. باید این دو را از یکدیگر تفکیک نمود، یا به عبارت دیگر، معیار و معنای ایران و ایرانی بودن را از هم جدا ساخت، تا بشود مطلب را درست شکافت.

معیار ایرانی بودن

ابتدا معیارهایی را که معمولاً برای تمایز ایرانیان از دیگر مردم، به کار میرود از نظر بگذرانیم تا محدودیت‌های آنها روشن شود. ابتدایی ترین و آنی ترین معیار ایرانی بودن که معمولاً به خاطر همه خطور میکند و گاه در بحثها جای مهمی را به خود اختصاص میدهد، این است که فردی خود را ایرانی بشمرد. باید این نکته را خاطرنشان ساخت که احساس ایرانی بودن، در عین اینکه بین مردم ایران رواج دارد و با این وجود که ملاط اصلی همبستگی گروهی و ملی را تشکیل میدهد، اساساً امری فردی و ذهنی است. بنابراین نمیتوان به آن قناعت نمود و فقط میتوان آن را شکل یا معیار ذهنی ایرانی بودن، به حساب آورد. پس باید معیارهای دیگری را که در گفتارهای رایج، به عنوان معیار عینی، در تعیین هویت ایرانی به کار میرود، و هر کدام بر تعریفی ضمنی از ایران متکی است، از نظر گذراند تا روشن شود که چه عاملی به احساس ایرانی بودن اعتبار عینی میبخشد.

این عوامل عبارت است از تبار و فرهنگ (که بیشتر بر اجزای مذهبی و زبانی آن تکیه میشود) و بالاخره خاک.

تبار

پایه ابتدایی ترین و کهن ترین معیاری که برای ایرانی بودن عرضه میگردد، همبستگی تباریست که موضوع برداشتهای نژادی و یا قومی میشود. طبعاً از این دید، ایران نژاد یا قوم محسوب است و در رگ داشتن «خون ایرانی» معیار اصلی. باید ریشه این معیار را در مهاجرت اقوام ایرانی به سرزمینی جست که ایران امروزی بخشی از آن را شامل میشود. این مهاجران خود را «ایران» میخواندند و دیگران را «انیران». این نام از ورای تحولات بشمار تاریخی برای ایرانیان امروز به یادگار مانده است و آنها را با تاریخ کهنشان پیوند میدهد، اما نمیتوان آن را معیار اصلی ایرانی بودن به حساب آورد.

قرنهاست که دیگر استفاده از زوج ایران - انیران صورت مجازی و گاه ایدئولوژیک دارد. مجازی به این دلیل که حوزه پیوند خونی و خویشاوندی را، در معنای حقیقیش، نمیتوان از حیطه جوامعی که حداکثر چند صد نفر عضو دارد، فراتر برد و آن را به جامعه ای چندین میلیونی تعمیم داد. هر جا که از سلسله انساب مدون و قابل سنجش پا فراتر بگذاریم، اجداد مشترک صورت نوعی پیوند فرضی را پیدا میکنند، پیوندی که در احساس همبستگی گروهی و ملی نقش عمده دارد، اما مابه ازای عینی روشنی ندارد.

ولی در نهایت، اعتقاد به نسب بردن به اجداد مشترک فرضی را هم نمیتوان شرط اصلی یا حتی شرط لازم ایرانی بودن به حساب آورد، زیرا استثناهایی بر آن موجود است که شاخص ترین آنها مورد سادات است. البته نسب سادات که آن هم در اکثر موارد فرضی است و غیر قابل واریسی، با فرض نسب بردن به اجداد ایرانی تفاوت عمده ای دارد، زیرا از نوع خویشاوندی قبیله ای است و به خانواده واحدی میرسد، نه به گروه قومی واحد و به هر حال شمول آن بسیار محدود است، ولی در هر صورت، از تاریخ معینی از حوزه قومی ایرانیان بیرون میروند. وجود این نوع استثناءها، محدودیت معیارهای تباری را

در تعیین معنای ایرانی بودن، نشان میدهد، حتی اگر این معیارها فقط صورت مجازی داشته باشد.

پایبندی به معیارهای تباری و سلب صفت ایرانی کردن از کسانی که خود را دارای اجداد فرضی یا واقعی غیر ایرانی میدانند، مثالی است از به کار گرفتن ایدئولوژیهای قومگرا و نژادمدار و گاه ناسیونالیستی افراطی که به نمونه‌هایش در بین گروه‌های سیاسی تندرو برمیخوریم. پیروان این قبیل ایدئولوژیها، گاه و بیگاه از زوج ایران - انیران برای تهییج پیروان خویش، یا به خیال خود، برای آگاه ساختن آنها به اصل و نسبشان و برانگیختن غیرت ملی آنها استفاده میکنند و در این راه نوعی چارچوب فکری ابتدایی و به ظاهر منطقی، به پیروان خود عرضه میدارند. چارچوبی که در آن مرز حقیقت و مجاز چندان روشن نیست، قدمت معیار مترادف اعتبارش وانمود شده و کاربرد عملی گفتار، بیش از استحکام اساسش، مد نظر بوده است.

روشن است که به هیچوجه نمیتوان جابه‌جایی اقوام و آمیزش نژادها را در سرزمینی به پهنای ایران نادیده گرفت. نسب ایرانیان را خالص شمردن و آن را مایه تمایز ایرانیان از غیر دانستن، بی‌اساس است و اعتقاد به این اصل، بازگو کننده دو امر: یکی تکبر و ایمان به نژاده بودن خویش که گاه با بدگوهر شمردن دیگران همراه میشود، دیگری فرار از مشکلات فکری و تاریخی با چنگ زدن به دامان افسانه.

فرهنگ

بسیاری معیار ایرانی بودن را در عناصر فرهنگی میجویند و اشتراک در آنها را معیار اصلی ایرانی بودن می‌شمرند و به طور ضمنی، برای ایران معنایی فرهنگی قائل میشوند. فراز و نشیبهای فراوان تاریخ ایران و بخصوص وقفه‌هایی که در تداوم حکومت‌های ایرانی افتاده، باعث تکیه هر چه بیشتر به معیارهای فرهنگی شده است، زیرا عوامل فرهنگی که در باززایی ایران نقش عمده داشته، به پژوهشگران و نیز ایدئولوژی پردازان، امکان میدهد تا از پیشینه ایران

تصویر پیوسته‌ای عرضه کنند، تصویری که گذشته از اعتبار پژوهشی، گاه کاربرد سیاسی نیز دارد.

ریشه تاریخی بینشی را که اشتراک در فرهنگ را اساس تعلق گروهی می‌شمارد، باید در قرن نوزدهم و واکنش رمانتیکها در برابر فلسفه روشنگری جست. واکنشی که به عرضه مفاهیمی از قبیل روح قومی [volksgeist] انجامید و در دنیا پیروان بسیار نیز یافت. عجب نیست اگر این مفاهیم در بین آلمانی‌ها که مدت‌های طولانی از وحدت دولتی و تداوم ملازم آن، محروم بوده‌اند، شکل گرفته و رشد کرده. این پیشینه تاریخی باعث گشته تا برخی به خطا تصور کنند که محور شمردن فرهنگ خاص راست‌گرایانی است که سودای تجدید عظمت ایران را در سر می‌پرورند. ولی باید از فرصت استفاده کرد و به این مسئله اشاره نمود که شیوه استدلال مزبور، پایه اصلی گفتار چپ‌گرایان افراطی و گروه‌های استقلال‌طلب منطقه‌ای نیز هست. تفاوت بین این نوع گفتارهای قوم‌گرای راست و چپ، بیش از آنکه در شیوه استدلال باشد، در گستره اطلاق آن است. بدین ترتیب که گروه اول استدلال خویش را به تمامی ایران گسترش می‌دهد و گروه دوم گفتار خود را در چارچوب فرهنگ و بخصوص زبان منطقه‌ای محدود می‌سازد. به هر حال اگر تعمیم عملی يك فکر، گواه وسعت بینش هم باشد، ضامن صحت آن نیست.

گفتارهایی که موضوعشان ارتباط فرهنگ با ایرانی بودن است، بیشتر حول مذهب و زبان شکل گرفته است و ایران را مترادف يك فرهنگ معین و گاه مترادف يك مذهب یا زبان معین محسوب می‌دارد. در بسیاری کشورها، این دو در کنار و به موازات هم، در ساختمان گفتارهای فرهنگ‌مدار به کار می‌رود، ولی در ایران این طور نیست. هرکدام اینها، هسته گفتاری جداگانه می‌شود که با دیگری آشتی‌پذیر نیست. دلیل تنافر، این است که دین اسلام منشأ ایرانی ندارد. فرهنگ ایران را میتوان به این اعتبار دولایه خواند. موارد مثال این امر منحصر به ایران نیست، ولی نادر است.

برخی اگر هم ایرانی بودن را مترادف پیروی از مذهب خاصی میدانند، اصرار دارند این دو را کمابیش لازم و ملزوم یکدیگر جلوه

بدهند. طبعاً با در نظر گرفتن ریشه اوستایی کلمه ایران، مذهب زرتشت نامزد اصلی این کار است، ولی برقراری اسلام و از رواج افتادن مذهب زرتشت و برجا ماندن ایران، مدتهاست که این سخن را از اساس بی اعتبار ساخته است. تشیع نیز علیرغم ادعای بسیاری از پیروانش، هیچگاه - حتی در دوران صفوی - نتوانسته مترادف ایرانی بودن بشود.

در حقیقت، اگر چنانکه باید، گذشته دراز ایران را در نظر بگیریم، پیروی از هیچکدام از ادیانی را که این کشور به خود دیده است، نمیتوان معیار ایرانی بودن به حساب آورد. زیرا دینهای بسیاری در این کشور رواج داشته و دارد و هیچگاه تمام ایرانیان پیرو یک مذهب نبوده اند. علاوه بر این، اگر زرتشتیگری مذهب خاص ایرانیان بوده، نه اسلام و نه تشیع هیچکدام خاص ایران نیست و حوزه گستردگی آنها بسیار از مرزهای این کشور فراتر میرود. آخر از همه اینکه نمیتوان در باره ایمان تمام گذشتگان و حاضران حکم صادر کرد و آنها را مؤمن خواند و هویت همه کس را به میل خود، با برجسب مذهبی تعریف کرد. نمی شود به این راحتی، کسانی را که اصلاً دینی نداشته اند یا ندارند، به این دلیل، از صفت ایرانی محروم ساخت.

البته حکومت‌های گوناگونی که ایران در طول تاریخ به خود دیده، همانند نظایر خویش در دیگر نقاط جهان، بیش و کم، از مذهب برای تحکیم وحدت گروهی و تقویت مشروعیت حکومتی استفاده کرده اند و در هر دوره کوشیده اند تا پیروی از دینی خاص یا برداشتی معین از آن دین را جزء لاینفک ایرانی بودن نشان دهند. این حکومتها گاه سعی در ترویج دین مزبور هم کرده اند تا مردم را وادار به پیروی از آن سازند و تکیه گاه مذهبی خویش را تحکیم و سیاستهای خویش را تقدیس نمایند، ولی هیچکدام موفق نشده اند کشوری تک مذهبی بسازند. در اینکه یکدستی دینی، مثل هر یکدستی دیگر، میتواند عامل همبستگی باشد، شك نیست، اما کوشش در راه تک مذهبی کردن جامعه، اگر با خشونت همراه گردد، بیش از آنکه موجب همبستگی بشود، موجب نفاق میگردد و نمونه های این کوششهای ناموفق از دوران قدیم تا به امروز فراوان است. شاید عاقبت تشیع پراکنی دولت صفوی، آشنا ترین مثال تاریخی

این امر باشد. به هر حال، کوشش در راه یکدست کردن هیچ جامعه‌ای، بر هیچ اساسی، الی غیرالنهاییه ممکن نیست و از حدی که گذشت به جای تحکیم وحدت، نتیجه عکس به بار می‌آورد.

پیروی از مذهبی معین را مترادف یا حتی شرط ایرانی بودن دانستن، به جستجوی معیار ایرانی بودن ربط ندارد و فقط نشانه پذیرش نوعی گفتار سیاسی - مذهبی است، از آن نوع که در دوره ساسانی و صفوی رواج داشته و امروز هم دوباره از گور بیرون کشیده شده است. باید اضافه کرد که اهداف این نوع گفتارها، بیشتر تقویت قدرت سیاسی است تا تشویق حقیقت جویی.

حال بیابیم بر سر زبان.

اشتراک زبانی نیز بسیاری اوقات مترادف ایرانی بودن فرض می‌شود. این معیار دو وجه دارد که همیشه به یکسان مورد توجه قرار نمی‌گیرد: یکی اشتراک در سخن گفتن به زبانهای ایرانی است، دیگری اشتراک در سخن گفتن به زبانی که از میان آنها صورت زبان رسمی و مشترک گرفته باشد. معمولاً کفه این وجه دوم، به دلایلی که برخی منطقی و تاریخی و قابل قبول و برخی عاطفی و قابل درک است، بر دومی می‌چرخد. مهمترین دلیل منطقی این است که زبان رسمی و مشترک بیشتر از زبانهای دیگر فرصت رشد می‌یابد، محمل اصلی تولیدات فکری و ادبی می‌گردد و به هر حال پس از مدتی به کلید اصلی خزانه فرهنگی تبدیل می‌شود. دلیل قابل درک، بستگی عاطفی مردم ایران به زبان فارسی است.

ولی اشتراک زبان را، در هیچکدام از دوصورتی که ذکر شد، نمیتوان مترادف ایرانی بودن گرفت، زیرا افرادی که در کاربرد زبانهای ایرانی و یا زبان فارسی، با ایرانیان امروز شریکند، پرشمارند و سراغشان را میتوان در افغانستان یا تاجیکستان نیز گرفت، بدون آنکه بتوان آنها را به این دلیل ایرانی خواند، بخصوص که خودشان هم مطلقاً چنین ادعایی ندارند.

در جمع میتوان گفت که اشتراک فرهنگی در کلیت خود نیز مشمول همین حکم میشود، زیرا فرهنگ ایران در نقاطی دور دست، از

چین گرفته تا یوگوسلاوی، اثر گذاشته است، اما مردمان این سرزمینها را نمیتوان به دلیل مذکور ایرانی به شمار آورد.

خاک

زیستن بر خاک ایران نیز مانند در رگ داشتن خون ایرانی، یکی از کهنترین معیارهای ایرانی بودن است و خاک نیز مانند خون، بار افسانه ای و تاریخی بسیار سنگینی دارد که باید بدان توجه کافی نمود. ولی باید دقت داشت که اگر زیستن بر خاکی معین را مترادف ایرانی بودن بشماریم، ایران معنایی صرفاً خاکی و جغرافیایی پیدا میکند.

در این حالت با دو مشکل مواجه میشویم. اول اینکه مقصود کدام خاک است؟ زیرا بر هیچکس پوشیده نیست که ایران، در عین داشتن حوزه جغرافیایی کمابیش مشخص، در طول تاریخ حدود ثابتی نداشته است. زیستن در چارچوب کدام يك از حدود تاریخی ایران را باید موجد صفت ایرانی دانست؟

از ناسیونالیستهای دو آتشف و آرزومند بازگشت به وسیعترین پهنه ایران که بگذریم، برخی بنا به عادت صحبت از مرزهای طبیعی میکنند. ولی «مرز طبیعی» اصلاً مفهومی نیست که پایه و اساس درستی داشته باشد و هیچ معلوم نیست سرزمینی که چندین رشته کوه و چندین رودخانه در دل خود دارد، چرا باید کوه یا رودخانه ای را مرز طبیعی بشمرد. حتی جزیره بودن هم، برخلاف اعتقاد برخی، مرز طبیعی نیست وگرنه کشور ژاپن که حوزه جغرافیایی اش مجمع الجزایر ژاپن را شامل میشود، اصلاً پا نمیگرفت.

اما مشکل دوم از وجود کسانی بر میخیزد که بر خاک ایران، حال این خاک هر مساحتی داشته باشد، زاده شده‌اند یا بر این خاک میزیند، بدون اینکه ایرانی به حساب بیایند. این گروه از يك طرف کسانی را شامل میگردد که بر خاک ایران زاده شده‌اند ولی دیگر ایرانی به حساب نمیایند و از طرف دیگر غیر ایرانیانی را که بر خاک ایران میزیند. وجود این مثالها نشانه سستی معیار جغرافیایی است.

تا اینجا میتوان نتیجه گرفت که معیار ایرانی بودن نه برخاستن از نژادی معین است نه پیروی از مذهبی مشخص، نه اشتراك در زبان و فرهنگ ایرانی است و نه زیستن بر خاک ایران. شاید برخی تصور کنند که اگر يك یا چند تا از شرطهای بالا برای ایرانی خواندن کسی کافی نباشد، جمع آمدن همه آنها تکلیف را روشن خواهد کرد. ولی این روش نیز گرهی از کار نمیگشاید. زیرا حائزان هر کدام این شرطها، گروهی را تشکیل میدهند که گستره اش عیناً مطابق گروه دیگر نیست و حائزان تمام شرایط را هم نمیتوان صرفاً به دلیل جا گرفتن در مخرج مشترک، ایرانی خواند و باقی را از صفت مزبور محروم دانست.

نقش دولت

مشکل اصلی کار از اینجا برمیخیزد که ما در جستجوی معیار عینی ایرانی بودن و نیز دادن تعریف دقیقی از ایران – چنانکه باید – به دنبال مرزهای مشخص میگردیم، اما معیارهای شمرده شده را، اگر هم بتوان به طور کلی دقیق شمرد، نه میتوان برای متمایز ساختن ایرانی از غیر ایرانی کافی شمرد و نه تمایز ایران از باقی جهان. فیالمثل، تفکیک نژادهای مختلف، از نظر انسانشناسی فیزیکی، به نژادهای سرخ و سفید و... یا به قفقازی و مغولی و ... ممکن است و معنا هم دارد، اما به کار تمایز ایرانی از غیر ایرانی نمیاید. صحبت از اقوام کرد و لر و بلوچ نیز به همینین. زیرا، برعکس گفتارهای رایج، جمع اینها نیست که ایران را میسازد، بل – برعکس – ایران چتری است که همه اینها را در برمیگیرد. تفاوت بین مسلمان و مسیحی هم روشن است، اما این خط تمایز، در مشخص کردن ایران از دیگر کشورها و جدا کردن ایرانی و غیر ایرانی کاربردی ندارد. مرزهای زبانی هم معنا دارد، ولی به کار ما نمیاید و مرزهای طبیعی نیز، همانطور که اشاره شد، اصلاً معنای درستی ندارد. جمع تمام اینها هم گرهی از کار نمیگشاید و تنها مرزی را که میتوان دقیق شمرد و از آن در تعیین شکل ایران و تحدید صفت ایرانی بهره گرفت، مرز سیاسی است که وجودش تابع وجود دولت، به عام ترین و کلی ترین معناست:

مرجعی که حاکمیت را اعمال مینماید و قوه قهریه را به انحصار خود در میآورد و داور نهایی قضاوت است.

معیارهایی را که معمولاً برای تعریف ایرانی بودن عرضه میشود، میتوان محتوای ایران و ایرانی بودن دانست، اما ظرفی که باید به همه این معیارها شکل بدهد، دولت است و اگر این ظرف درکار نباشد، نه ایران و نه ایرانی بودن اصلاً شکل دقیقی پیدا نمیکند. البته این بدان معنا نیست که هویت ایرانیان به تبعیت از دولت ایران ختم میگردد. تعریف جامع هویت هم ظرف و هم محتوا را باید در بر بگیرد. غنای ایرانی بودن از این دومی میآید که در بخش دوم بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

شکل عینی ایران تابع دولت است و به تبع، ایرانی بودن از طریق ارتباط افراد با دولت یعنی با ایرانی شمرده شدن آنها از طرف دولت، شکل عینی پیدا میکند. معیاری عینی جز حکم دولت نمیتوان برای ایرانی بودن جست.

وارد کردن مفهوم دولت در موضوع مورد بحث ما اهمیت اساسی دارد، اما ریختن تمام آن محتوا در ظرف دولت نیز مشکل ما را حل نمیکند، زیرا در تاجیکستان یا افغانستان امروز نیز میتوان عوامل مختلفی را یافت که محتوای ایران و ایرانی بودنشان خواندیم، عواملی که در ظرف دولت نیز ریخته شده، اما این کشورها را نمیتوان به دلیل جمع شدن عوامل مزبور در قالب یک دولت، ایران خواند و مردم این دو خطه را ایرانی به شمار آورد. دولتی که میتواند با پذیرفتن آن محتوا، در تعریف ایرانی بودن به ما یاری برساند، نه مفهوم دولت است به طور عام و نه هر دولتی، بل فقط «دولت ایران» است.

هویت دولت ایران

حال باید دید که دولت ایران کدام است و به کمک کدام معیار میتوان دولتی را دولت ایران خواند.

مرحله اول پاسخ بسیار روشن است: دولتی را میتوان دولت ایران شمرد که خود را دولت ایران بشمارد، حال چه این ابراز هویت به نام دولت انجام شود و چه به نام کسی که طی قرن‌ها نماد دولت بوده است،

یعنی پادشاه. اگر ایرانی شمردن خویش، در مورد افراد، معیاری ذهنی و غیرکافی به حساب می‌آید، در مورد دولت چنین نیست. دولت وقتی موجودیت و قدرت دارد، به اتکای حاکمیت قادر است تا هویت خویش را قاطعاً تعیین نماید. به عبارت دیگر، در مورد دولت، معیار «ذهنی» عملاً کافی است. بسط دادن نام دولت ایران به دولتهایی که برای خود چنین هویتی قابل نبوده‌اند، در حکم تاریخ پردازی است. این قبیل تاریخ‌پردازیها بر نوعی مصادره بر مطلوب استوار است، زیرا این شبهه را به ذهن القاء میکند که هویت دولت تابع خاکی است که بر آن حکم میراند یا تابع تبار و زبان و مذهب یا خواسته‌های مردم تحت حکمش. ولی همانطور که بالاتر اشاره شد، این دولت است که مرزهای ایران را تعیین میکند و مرز ایرانی بودن افراد را از ورای مرزهای مذهبی و نژادی و فرهنگی مشخص می‌سازد، نه بر عکس.

هویت دولت را امری جغرافیایی شمردن در حکم تمایز قابل نشدن بین «خاک» و «کشور» است. دولت هویت خویش را از خاک اخذ نمیکند، بلکه با مستقر شدن بر خاکی معین است که کشوری ایجاد میکند و به خاک هویت سیاسی میدهد. به علاوه، در طول تاریخ بسیار پیش آمده که دولتهایی بر تمام یا بخشی از خاک ایران، از گسترده ترین شکل آن تا شکل امروزی‌ش، حکم برانند بدون اینکه خود را دولت ایران بشمارند یا دیگران چنین نسبتی به آنها بدهند.

هویت دولت را تابع تبار مردم تحت حکمش نیز نمیتوان دانست، زیرا این کار در حکم تمایز قابل نشدن بین نژاد یا قوم و دولت است. اگر چنین باشد، اختلاط نژاد یا بسط حاکمیت دولت به اقوام دیگر، باید به تغییر هویت آن بیانجامد. بسیار پیش آمده که دولتهای ایرانی بر اقوام غیر ایرانی حکم برانند ولی هویت آنها به این دلیل تغییر نکرده است و تبدیل به دولت دیگری نشده‌اند. از طرف دیگر این نیز بسیار پیش آمده که اقوام ایرانی تحت حکم دولتهای غیر ایرانی قرار بگیرند، ولی این امر نیز باعث نگشته تا هویت دولتهای مزبور تغییر کند و آنها به صورت دولت ایران دربیایند.

هویت دولت را تابع مذهب مردم تحت حکم آن نیز نمیتوان دانست، زیرا در این وضع، دگرگونی مذهب باید باعث تغییر هویت

دولت بشود، ولی چندگانگی و حتی تغییر مذهب غالب مردم ایران که گاه با ترویج مذهب جدید از طرف دولت همراه بوده است، باعث نشده تا دولت ایران تبدیل به دولت دیگری بشود.

هویت دولت را تابع زبان مردم تحت حکمش نیز نمیتوان دانست، زیرا در این صورت، باید با تغییر این پدیده تغییر کند. ولی نه تحولات زبانی، نه چندگانگی زبانهای ایرانی، نه اختلاطهای فرهنگی، هیچکدام باعث نشده تا دولت ایران، به تناسب این تغییرات، به دولت دیگری تبدیل گردد. این امر هم که مردم دارای فرهنگ و زبان ایرانی، یا حتی فارسی زبانان، به دفعات تحت حکم دولتهای دیگر قرار داشته و دارند، توضیح واضحات است و همه میدانند که فرضاً شمار بسیار بزرگ فارسی زبانان افغانستان، هیچگاه باعث نشده دولت افغانستان تبدیل به دولت ایران بشود.

هویت دولت را تابع خواست و آگاهی جمعی مردم تحت حکم آن نیز نمیتوان دانست. فی المثل نمیتوان چنین حکم کرد که دولت ایران هویت خویش را از احساس ایرانی بودن مردم تحت حکمش میگیرد و به عبارتی انعکاس خواست یا آگاهی جمعی آنهاست. زیرا اگر چنین بود، هویت هر دولت وابسته به گرایشهای مردم تحت حکمش میشد و با تغییر این گرایشها، و مهمتر از آن، با تغییرات جمعیتی زاده از جنگ و مهاجرت که نه فقط پهنه هر کشور، بلکه ترکیب جمعیتی آن را نیز تغییر میدهد، دگرگون میگشت. ایرانی بودن مردم تابع دولت است، نه برعکس. البته همراهی با خواستهای مردم میتواند اسباب تحکیم پایه‌های هر دولت بشود، اما وابسته کردن هویت دولت به این خواستها عملاً ممکن نیست. حکم راندن دولتهای غیر ایرانی بر مردمی که خود را ایرانی می‌شمرده‌اند، الزاماً باعث تغییر هویت دولتها نشده است و دولتهای ایران نیز به دفعات بر مردمی که خود را ایرانی نمیدانسته‌اند، حکم رانده‌اند، ولی به این دلیل هویت خویش را تغییر نداده‌اند.

هویت دولت را نمیتوان بنا بر تعریف وابسته به انتخاب مردم تحت حکمش شمرد و بین این دو نوعی ارتباط لازم و مستقیم برقرار ساخت، زیرا در این صورت نیز، هر دولتی بنا بر تعریف زاده نوعی قرارداد آزاد و دمکراتیک فرض میشود، حکمی که حتماً در باره همه

دولتها صادق نیست. البته تعیین هویت دولت، اگر با خواست مردم تابعش همراه گردد به استحکام آن مدد میرساند، ولی هویت دولت اساساً برخاسته از انتخاب مردم تحت حکمش نیست و از سوی خودش انجام میپذیرد.

طبعاً ممکن است یکی از عواملی که ذکر گردید، در شکل‌گیری هویت يك دولت نقش مهمتری بازی کند، یا حتی این هویت، مثل مورد ایالات متحده، به صورت کمابیش قراردادی و دمکراتیک تعیین بشود و انعکاس تمایلات مردمی بشود که قرار است تحت حکم آن دولت قرار بگیرند. اما باید به دو نکته دقت داشت: اول اینکه نمیتوان در این میان قانونی کلی وضع کرد و یکی از این عوامل را در همه جا عامل اصلی شمرد، تعیین عامل مهمتر باید در مورد هر دولت به اتکای پژوهش تاریخی راجع به این دولت معین، انجام بپذیرد؛ نکته دوم این است که تعیین عامل مهمتر در مورد يك دولت به معنای یافتن عاملی نیست که هویت آن دولت را به طور دائم تابع خویش ساخته است. هویت دولت، پس از شکل‌گیری، صورت مستقل پیدا میکند و تابع عواملی که در شکل گرفتنش نقش بازی کرده، نمی‌ماند. فی‌المثل هویت دولت ایالات متحده هم یکبار شکل گرفته و با وجود دوام دمکراسی و تغییر دائم ترکیب جمعیتی آن کشور، دائماً به رأی گذاشته نمیشود.

خلاصه اینکه نه تنها نمیتوان هویت دولت را تابع تک‌تک عواملی که شمرده شد دانست، بلکه تابع جمیع این عوامل هم نمیتوان شمردش، زیرا اقوام ایرانی، دارای فرهنگ ایرانی و... به دفعات، در طول تاریخ تحت حکم دولتهایی غیر از دولت ایران قرار گرفته‌اند و بالعکس، دولتهای ایران، اقوام غیر ایرانی، دارای فرهنگ غیر ایرانی و... را تحت حکم داشته‌اند، بدون اینکه هویت هیچکدام آنها صرفاً به این دلیل تغییر کند.

ایده ایران

پس از کنار گذاشتن تمام عوامل بالا که در اکثر گفتارهای مربوط به هویت مردم ایران و هویت دولت ایران، نقش عمده را بازی میکند و کم و بیش در همه جا رواج یافته و تبدیل به محور مختصاتی شده که

مباحث مربوط به هویت را شکل میدهد، باید برای تعیین هویت دولت به دنبال عامل دیگری گشت. از آنجا که دولت بنا بر تعریف پدیده‌ای سیاسی است، این عامل نیز باید سیاسی باشد. ولی نباید هویت دولت را به دلیل سیاسی بودن با دیگر خصایص دولت که آنها هم بسا اوقات سیاسی است، مخلوط کرد.

هویت دولت مترادف شیوه سازماندهی دستگاه دولت نیست، زیرا سازماندهی دولت مثل هر سازماندهی دیگر در معرض تعویض و دگرگونی است و تغییر آن، فرضاً از نوع متمرکز به انواع غیرمتمرکز یا بالعکس، هویت دولت را عوض نمیکند. دولتهای ایران در طول تاریخ شیوه‌های سازماندهی گوناگون داشته‌اند، ولی به این دلیل تغییر هویت نداده‌اند. هویت دولت مترادف شکل نظام سیاسی هم نیست، شاهدیم که دولت ایران پس از تغییر از پادشاهی به جمهوری، کماکان دولت ایران مانده است. این هویت مترادف خود نظام سیاسی هم نیست، زیرا با تغییر آن، فرضاً با رفتن از حکومت اشرافی به سوی پادشاهی مطلقه یا غیر از آن، تغییر نمیکند. به عنوان مثال، تبدیل نظام دمکراتیک صدر مشروطیت به استبداد رضا شاهی، دولت ایران را تبدیل به دولت دیگری نکرد. آخر از همه اینکه هویت دولت تابع ایدئولوژی آن هم نیست و از آن ثابت‌تر و اساسی‌تر است، زیرا دولت میتواند در عین حفظ هویت اساسی خویش، از ایدئولوژیهای گوناگونی برای کسب مشروعیت یا توجیه سیاستهای خویش استفاده کند. مثال تغییر ایدئولوژی را هم میتوان در تاریخ دولتهای ایران سراغ کرد.

خلاصه اینکه، هویت دولت، بر خلاف آنچه که عادت ذهنی رایج حکم میکند، برخاسته از **خود** واحد سیاسی تحت حکم آن که عبارت است از خاک و مردم و فرهنگ و ... نیست، بل برخاسته از **تصویری** است از یک واحد سیاسی، به عبارت دیگر از **ایده** آن واحد سیاسی. عملاً دولتی را نمیتوان یافت که به ایده‌ای از این دست، حال چه کهنه و چه نو، اتکا نداشته باشد، زیرا هیچ دولتی از اخذ هویت یا ایجاد آن برای خویش بیهیاز نیست. این ایده همیشه با استفاده از مصالح موجود، از تاریخ و مذهب و موقعیت جغرافیایی و بستگیهای قومی گرفته تا ایدئولوژی و افسانه ساخته و پرداخته میشود. این مصالح که هیچکدام،

به غیر از ایدئولوژی، اساساً سیاسی نیست، ایده ای را شکل میدهد که سیاسی است و میتواند پایه هویت یابی دولت بشود.

باید در هنگام پرداختن به این ایده‌ها، به چند نکته مهم دقت داشت. اول اینکه هیچکدام آنها وجودی مستقل از آدمیان و تاریخ آنها ندارد. به عبارت دیگر، برخلاف آنچه که بعضی «ایده‌آلیست‌ها» یا گروهی از ناسیونالیست‌های دواتشه بدان معتقدند، هیچ دولت و طبعاً هیچ کشوری، جوهر و ذات فراتاریخی ندارد تا به اتکای آن، نسبت به دیگر دولتها، از امتیاز یا تقدسی برخوردار گردد و احیاناً ضمانتی برای عمر جاوید داشته باشد. تاریخی بودن، به غیر از میرایی، پیامد دیگری هم دارد و آن تغییر پذیری است. محتوای این ایده‌ها، در طول تاریخ در معرض تغییر است و ممکن است هر زمان برداشت جدیدی از آنها عرضه گردد، ولی آنچه که در همه این برداشتها ثابت است، پیوستگیشان به مبدأ است، به شکل اولیه ایده. همین اشتراك نسب و پیوستگی است که در طول زمان ثابت میماند و هویت دولت را تثبیت میکند.

این ایده‌ها، همانطور که از مصالح اولیه آنها برمیآید، تصویر عینی يك واحد سیاسی نیست و نمیتواند باشد. اگر هم تبلیغات ناسیونالیستی یا حکومتی چنین وانمود بکند، نباید این ادعا را جدی گرفت. این ایده‌ها ایده‌آل حکومتی هم نیست. ایده‌آل ساختن از آنها در حکم ایدئولوژی پرداززی است و بسیاری دولتها از این روش استفاده میکنند تا برنامه‌های خویش را در زمینه‌های مختلف، از سیاست گرفته تا مذهب و فرهنگ، جزء جدایی‌ناپذیر هویت خود و مردم تحت حکمشان جلوه دهند و با ادعای اینکه سرپیچی از فرمانشان در حکم بی-هویت شدن است، موافقان را خشنود، شکاکان را ساکت و مخالفان را مرعوب نمایند.

دیگر اینکه همه ایده‌ها در طول تاریخ بخت یکسان ندارد، برخی در هیاهوی شکست‌های سیاسی و جنگی، بی‌صاحب یا به عبارت دقیقتر، بی‌دولت میشود و در طی قرون از یادها میرود و برخی دیگر قرن‌ها عمر میکند. عمری که درازیش جز با اقبال مردم تحت حکم دولت ممکن نیست - اقبالی که گاه فقط با شورش نکردن نمایانده میشود. و آخر از همه اینکه در پروردن و بالاخص به کار گرفتن این ایده‌ها، نقش

اساسی از آن دولت است، سازندگان دولتند که ایده‌ای را برمیگزینند و امکانات خویش را در راه تقویت و ترویج و بالا بردن اعتبار آن بسیج میکنند. این آزادی هیچگاه مطلق نیست و تابع شرایط محیط و امکانات دولت است، ولی هیچوقت هم ناموجود نیست.

آنجا که پای این ایده‌ها در میان است، میتوان دولتها را به دو گروه تقسیم کرد: آنهایی که خود ایده‌نوی را میسازند و آنهایی که از ایده‌های ساخته‌دیگران کسب هویت میکنند. اشتراک در هویت که به ما اجازه میدهد تا عنوان دولت ایران، دولت ایتالیا، دولت فرانسه... را به دولتهای متعدد و متنوعی که در طول تاریخ از پس یکدیگر آمده‌اند، اطلاق کنیم، اشتراک در اتکای به یک ایده است. از آنجا که دولت، به قول هابز «خداوندی میرا»ست و دولت ابدمدت وجود ندارد، هر جا که احتیاج یا تمایلی به تداوم باشد، یعنی در اکثریت قریب به اتفاق موارد، انتقال هویت بین دولتها اجتناب‌ناپذیر است. این ایده‌ها در انتقال هویت نقش نوعی فرض قانونی را بازی میکند و به دولتهای پیرو فرصت میدهد تا خود را وارث یکدیگر و در نهایت وارث دولت پیشگام به حساب آورند، ارثی که بسا اوقات به زور تصاحب میشود.

پیوستگی به مبدأ که عامل ثابت و اساسی در هویت دولتهای مختلف است، توسط ایده‌ای که دولت پیشگام پرداخته و برجای گذاشته ممکن میگردد، پایه‌ی هویت دولت را باید در اینجا جست نه در جای دیگر، در «اشتراک نسب» و در پیوستگی به یک ایده در طول تاریخ. هویت دولت، هیچگاه اسم خشک و خالی نیست و در جایی که تداوم هویت بین دولتهایی که در پی هم میابند موجود باشد، حتی همین اسم نیز صورت نام خانوادگی پیدا میکند، یعنی سلسله‌ای هویتی میسازد.

نمونه‌های ایجاد و اخذ هویت دولتها در تاریخ بسیار فراوان است. شاید شاخصترین مثال‌های ایجاد هویت دولتی در عصر جدید، موارد ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی باشد که اولی بر خاکی نو توسط عده‌ای مهاجر شکل گرفت و دومی بر خاکی کهن بر جسد روسیه پیوند زده شد. مورد نخست سرنوشت درخشانی پیدا کرد و دومی پیوندی بود که نگرفت و بالاخره پس از چند دهه کنار زده شد و

جای خود را دوباره به روسیه داد. مثال‌های اخذ هویت، بخصوص در دراز مدت، بسیار پرشمار است و نمونه‌هایش در همه‌جا یافت می‌شود. مورد ایران، علیرغم وقفه‌هایی که در وجود دولت‌های ایران افتاده، از کهنترین و بارزترین نمونه‌های تداوم هویت است. هویت دولت‌های ایران که در طول تاریخ - گاه با وقفه‌های طولانی - از پس یکدیگر آمده‌اند، زاده‌اتکای آنها به ایده ایران است که باید شکل یا ظرف ذهنی ایران خواندش. مثال ایران و سابقه طولانی و پر فراز و نشیب تاریخی‌اش، بسیار مناسب متمایز ساختن ایده ایران از شکل‌های معین و گوناگونی است که این کشور در طول تاریخ داشته، زیرا در مورد کشورهای نوپا، مثل ایالات متحده و اتحاد شوروی، همیشه تفکیک ایده از شکل موجود کشور و دولت، کار ساده‌ای نیست. ایده ایران، چنانکه جرال‌دو نیولی در پژوهش تیزبینانه و عمیق و اساسی خویش¹ بر آن انگشت نهاده، توسط ساسانیان ساخته شده. در حقیقت، ساسانیان ایده ایران را با الهام از پیشینه تاریخی هخامنشیان ساخته‌اند زیرا شاهنشاهی هخامنشی، چنانکه کلاریس هرشمیدت در پژوهش بسیار مهم خود² متذکر گشته، نام نداشته است و چنانکه ساختار سیاسی این امپراتوری و عظمتش حکم میکرده، خود را مترادف جهان و فرمانروای خود را شاه جهان می‌شمرده است. ساسانیان از عوامل تاریخی و مذهبی و حتی افسانه‌هایی که از عظمت شاهنشاهی هخامنشی حکایت میکرده، ایده کشور ایران یا «ایران‌شهر» را ساخته‌اند که مایه هویت‌یابی خود آنان و دولت‌های ایرانی که تا به امروز از پس آنان آمده‌اند، شده است. کلمه ایران که تا زمان ساسانیان فقط معنایی مذهبی و قومی داشته و بنا بر تعریف محدود بوده، به یمن مساعی سیاسی آنها تبدیل به ایده‌ای دولتی شده و جامعیتی را که ملازم دولت جهانشمول است، کسب کرده و قابلیت اطلاق آن، برای اولین بار از مرزهای محدود «قوم ایرانی» به معنای اخص و اوستایی آن، فراتر

¹ Gheraldo Gnoli, *The Idea of Iran*, Istituto Italiano per medio ed estremo Oriente, Roma, 1989[

² Clarisse Herrenschildt, *Désignation de l'empire et concepts politiques de Darius 1^{er}*, *Studia Iranica*, vol. 5, fasc. 1, 1976

رفته است. صفت ایرانی، به یمن بستگی به دولت ایران جهانشمول¹ شده است و از خاصیت جهانشمولی که هگل در فلسفه حقوق خود به دولت نسبت میدهد و در پژواک سخن هابز، «خداوند زمینی» اش میخواند، برخوردار گشته. این را هم اضافه کنم که آنچه مهم است، خود این تحول و نفس جهانشمول شدن است، نه تاریخ وقوع آن. اگر روزی مورخان اثبات نمایند که این تحول قبل یا بعد از ساسانیان انجام گشته است، تغییری در ماهیت و اهمیت این جهش و طبعاً در ساختار توضیحی که در اینجا عرضه شده، نخواهد داد.

تفاوت اصلی ایرانی بودن را با لر بودن، بلوچ بودن، کرد بودن... باید در همینجا جست - اولی تابع دولت است و شمول عام دارد، به همین جهت، ایرانی بودن افراد، در نهایت برخاسته از دولت است و ایرانی شدن افراد به تأیید دولت ممکن است؛ اما دومی قومی و بنا بر تعریف محدود است، لر بودن به لر زاده شدن بسته است و لر شدن اصلاً ممکن نیست. به تبع، خلع ایرانی بودن افراد، از طرف دولت ممکن است. شاهدیم که دولت اخیر ایران از این امکان نهایت سواستفاده را نیز کرده است، ولی خلع کسی از لر و بلوچ و... بودن اصلاً ممکن نیست.

قوم با همین عناصر تباری و فرهنگی و احیاناً خاکی تعریف میشود که محتوای دولت خواندیم، ولی وحدتش، بر خلاف ایران که برخاسته از دولت جهانشمول است، در خود همین اجزاً جستجو میگردد و به عبارتی از اینها استخراج میشود. تعلق به قوم با ساختن شاخصهای تپیک صورت میپذیرد. این ها برخی عناصر تباری و انسان‌شناسی فیزیکی، فرهنگی و بخصوص زبانی و احیاناً خاکی را در خود جا میدهد و بر اساس انطباق با آنها، اعضای قوم را معلوم میکند. تعلق به قوم، به همین دلیل، مرز خیلی روشنی ندارد و تابع درجات است و هر چه تطابق با الگوی جمعی بیشتر باشد، قویتر محسوب میگردد.

¹ universel

تا قبل از تحول دوران ساسانی، ایرانی بودن، مفهومی قومی بوده و پیوستگی به يك گروه قومی، معیار عینی ایرانی بودن به شمار میامده است. اما کاربرد کلمه ایران برای نامیدن کشوری معین – و نه ایرانیویچ زادگاه زرتشت – و تمام کاربردهای صفت ایرانی – و نه فقط معطوف به ایرانیان اوستایی – وامدار تحولی است که در زمان ساسانیان انجام گرفته و اطلاق صفت ایرانی را به عناصر فرهنگی، زبانها و مذاهب... گوناگون ممکن ساخته است. وسعتی که این صفت پیدا کرده، برخاسته از تحول دوران ساسانی و برخورداری از گستردگی سیاسی و دولتی است. از آن پس، ایرانی که در نهایت پایه ایرانی به شمار آمدن دولت و به تبع مردمی معین است، نه قوم و نژاد است، نه فرهنگ است، نه مذهب است، نه زبان و نه خاک، بل واحدی است سیاسی که خودش تحت حکم دولت ایران و هویتش در نهایت متکی بر ایده ایران است. ایده يك امپراتوری در قالب يك زبان و به عبارت دقیقتر تصویری از شاهنشاهی ایران که ابتدا در قالب زبان پهلوی و سپس زبان فارسی ریخته شده.

شاهنشاهی هخامنشی، به دلیل عظمت، اعتبار و موفقیتش در پیوسته نگاه داشتن اقوام گوناگون، مصالح تاریخی لازم برای شکل گرفتن این ایده را فراهم آورده است. از آنجا که ایده ایران، ایده افلاطونی نیست تا جایی در جهان ایدهها شناور باشد و خارج از ذهن مردم اعتباری داشته باشد، مثل هر ایده تاریخی دیگر، محتاج قالبی است که امکان بیان آنرا فراهم بیاورد و وسیله‌ای که به ذهن دیگران منتقلش سازد. زبان در همه حال نامزد اصلی این کار است.

زبان فارسی، همچون زبان پهلوی، موقعیت و اهمیت خود را در بیان ایده ایران، مدیون بخت تاریخی خویش است، زیرا این زبان در اصل لهجه‌ای محلی بوده که پشتیبانی دولت دستگیرش شده، آن را به صورت زبان رسمی درآورده و رایجش ساخته است. رواج در دل سرزمینی پهناور، این زبان را به صورت وسیله‌ای درآورده که مناسب رفع احتیاجات مردم این سرزمین باشد. بدیهی است که هیچ زبانی فی‌نفسه بر زبان دیگر برتر نیست، اما رشد و شکل‌گیری هر زبان، بازتاب شرایط تاریخی و قابلیت‌های مردمانی است که از آن

استفاده میکنند و به همین خاطر زبان‌های گوناگون را میتوان بالقوه برابر شمرد، اما نمیتوان بالفعل همسنگشان دانست. قرعۀ فال ممکن بود به نام زبان ایرانی دیگری بیافتد، اما افتادنش به نام زبان فارسی، به مرور آن را از دیگر زبان‌های ایرانی متمایز ساخته، هم بر تحول خود زبان تأثیر بسیار گذاشته و هم آن را به صورت محمل اصلی ایدۀ ایران درآورده است. باید توجه داشت که این ایده فقط در قالب گفتارهای سیاسی و فرامین دولتی جای نگرفته، بلکه در افسانه و شعر و تاریخ و خلاصه در هر آنچه که میتوانسته بیانگرش باشد، رسوخ کرده است.

احتمالاً ایران را ایده شمردن و تداوم حیات کشور ایران و مردم ایرانی را در نهایت مدیون تداوم حیات يك ایده دانستن، در نظر برخی از خوانندگان این نوشته قدری نامأنوس جلوه خواهد کرد، زیرا به این ترتیب، وجه ذهنی و انتزاعی ایران و ایرانی بودن، بر وجه ملموس و مادی آنها که به ظاهر محکمتر مینماید، غالب میگردد. اما باید به شکاکان یادآوری کرد که استحکام این ایده از هر فرآوردهٔ سیاسی دیگری که تاریخ این سرزمین به خود دیده، بیشتر بوده است و جاذبه-اش طی قرن‌ها، بر ذهن و دل انسانهای بی‌شمار تأثیر گذاشته، اتکای بدان را ضامن اعتبار هر دولتی کرده که میخواست قلمرو خود را در بخشی از حوزهٔ شاهنشاهی قدیم ایران بگسترده و پیشینهٔ پر شوکت آنرا پشتوانهٔ خود سازد و آن را شرط استحکام هر دولتی ساخته که میخواست بر مردمانی ایران‌مدار حکم براند. تجربهٔ تأسیس جمهوری اسلامی ایران که علیرغم پافشاری بنیانگذارانش نتوانست از ایدهٔ ایران ببرد و به ایدهٔ خلافت اسلامی بپیوندد، آخرین شاهد این مدعاست.

اهمیت سیاسی زبان فارسی را نباید فقط در ایجاد نزدیکی بین مردمی که از آن به عنوان زبان مشترك استفاده میکنند جست، بلکه باید نقش آن را در حمل ایدۀ ایران نیز به حساب آورد. نقش زبان فارسی را در تداوم کشوری به نام ایران، نقشی که بارها و بارها بحق از آن سخن رفته است و می‌رود، باید در این جست که به خدمت ایدۀ ایران در آمده و آن را قرن‌ها در دل خود حمل کرده و به عبارتی با آن عجین گشته است. آنهایی که به دنبال جاودانگی یا بی‌وقفگی ایران میگردند، باید جاودانگی را در این ایده بجویند، نه در خود ایران که حیاتش پر وقفه

بوده و نه در مردمش که نسلی پس دیگری به یکدیگر جا سپرده‌اند. البته نه جاودانگی به معنای داشتن جوهر مینوی، چنانکه ایرانیان کهن میپنداشتند و برخی هنوز از آن الهام میگیرند، بل به معنایی که یونانیان قدیم از آن اراده میکردند، به معنای پایستن در ذهن و دل زندگان.

در نتیجه گیری از آنچه آمد، میتوان تعاریفی از معیار یا شکل ایرانی بودن و ایران به دست داد و به طور خلاصه گفت که ایرانی بودن دو شکل دارد: یکی ذهنی که عبارت از ایرانی شمردن خویش است و دیگری عینی که عبارت از ایرانی شمردن شدن توسط دولت ایران است. ایران نیز به همین ترتیب دو شکل دارد: یکی عینی که دولت ایران است و دیگری ذهنی که ایده ایران است. دولت ایران هویت خویش را از این ایده - و نه شکل موجود و ملموس ایران - کسب میکند، و به تبع، آن را به کشوری که تحت حکم دارد و مردمی که تابع او هستند منتقل میسازد.

مصائب بزرگ تاریخی که گاه از آنها تحت عنوان نابود شدن ایران یاد میشود، نابود شدن دولت ایران است، زیرا خاک ایران ناپدید نشده و مردم کشور نیز بر جا مانده‌اند و فرهنگ خویش را به میزان قابل توجه، حفظ نموده‌اند. در نبود دولتی که خود را دولت ایران بخواند، ایرانی بودن افراد، که قرن‌هاست از صورت قومی اولیه در آمده و سیاسی شده، خام و بی‌شکل و پا در هوا میماند. نه احساس ایرانی بودن، نه شراکت در فرهنگ ایران، نه... هیچکدام برای عینیت بخشیدن به صفت ایرانی کافی نیست. این کار فقط و فقط از دولت ساخته است و معیار عینی ایرانی بودن افراد، حکم دولت است، نه احساس فردی آنها.

ایرانیانی که بی وجود دولت ایران بر خاک ایران زیسته‌اند و آنانی که به اراده خویش یا به جبر زمان، از حیطة اقتدار دولت ایران پا در کشیده‌اند، اعتبار و تلخی این سخن را به تجربه دریافته‌اند.

رامين كامران

بخش دوم معنای ایرانی بودن و معنای ایران

وقتی کسی از ما میپرسد که ایرانی بودن یعنی چه؟ معمولاً به فراخور حال و امکانات و دانش و تجربه خویش، پاسخی به وی عرضه می‌داریم و فرضاً می‌گوییم یعنی به فلان زبان سخن گفتن، فلان غذاها را خوردن، فلان آیین‌ها را برگزار کردن و... به عبارت دیگر، بخشی از چاره‌هایی را (حال از هر قسم و جنس) که مردمان ایران برای حل معضلات موقعیت انسانی و تاریخی خود جسته‌اند، برمیکزینیم و به کسی که از ما سؤال کرده، عرضه مینماییم. پاسخ ما بیانگر دیدگاه و اطلاع و انتخاب ما در این زمینه است، نه پاسخی جامع که به طور کلی اعتبار داشته باشد، به عبارت دیگر ذهنی است، نه عینی و اعتبارش فقط از قبول خود ما برمیکزید نه از جای دیگر. حال باید در این بخش دقیق شویم و ببینیم معنای عینی ایرانی بودن و طبعاً ایران، چیست و به چه ترتیبی شکل می‌گیرد.

در بخش قبل که صحبت از معیار ایرانی بودن در میان بود، به شکل یا به عبارت دقیقتر، شکل‌های ایران و ایرانی بودن پرداختیم. اما معنای ایران و ایرانی بودن را باید مترادف محتوایی شمرد که در طول

تاریخ در این ظرف‌ها ریخته شده است و طبعاً به هنگام فترت دولت‌های ایران، در ظرف دولت‌های دیگر، نظیر دستگاه خلافت یا دولت مغول، جا گرفته است و در عمل، برای مدتی شکل شبه قومی پیدا کرده است. شبه قومی به این دلیل که هم ایران و هم ایرانی بودن، پس از تحول دوره ساسانی، شکل اولیه قومی خویش را از دست داده است و معنای بسیار وسیعتری گرفته و بازگشت کامل به شکل ماقبل دولتی و قومی، برای هر دوی آنها غیر ممکن شده است. اما در عمل، تسلط دولت‌هایی غیر از دولت ایران، بر پهنه سرزمینی که مدت‌های دراز کشور ایران بوده و بر مردمی که سالیان سال ایرانی محسوب بوده‌اند، عملاً این هر دو را از شکل عینیشان که دولت ایران و ایرانی شمرده شدن از طرف چنین دولتی بوده است، محروم ساخته و ایرانیان دیروز را در زمره «اقوام» تحت حکومت دولت جدید جا داده. ولی با این وجود، شکل ذهنی هر دوی آنها که عبارت از ایده ایران و احساس ایرانی بودن است، لااقل نزد گروه قابل توجهی از مردم این سرزمین، باقی مانده و هر بار مقدمه باززایی دولت و طبعاً کشور ایران شده است.

معنای عینی ایرانی بودن، مترادف مجموعه چاره‌هایی است که هر فرد ایرانی برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش یافته یا پذیرفته است و به کار بسته. این معنا **تمامی شعب حیات** هر ایرانی را، از پندارهای مذهبی و موقعیت سیاسی گرفته تا روش تغذیه و آداب اجتماعی و فنون صنعتی، شامل میشود.

از این دیدگاه، نه میتوان هیچک از شعب حیات ایرانیان را از شرکت در معنای ایرانی بودن محروم ساخت و نه میتوان بخشی از چاره‌های یافته ایرانیان را، فرضاً در باب مذهب، زبان یا حتی فنون کشاورزی و دامداری، معادل معنای ایرانی بودن گرفت و باقی را از قلم انداخت یا احياناً مذهب، زبان، فکر یا فنی را به بهانه نداشتن اصل ایرانی، از این معنا بیرون شمرد.

معنای ایرانی بودن جامع‌تر از آن است که حتی بتوان به برخورداری از فرهنگ ایران، محدودش ساخت. زیرا فرهنگ، هر تعریفی هم که از آن ارائه بدهیم، نمیتواند تمامی جنبه‌های حیات انسان

را شامل گردد و اگر احیاناً چنین گستردگی بی‌حسابی پیدا کند، بلافاصله معنای خود را از دست خواهد داد و به عبارتی پوچ تبدیل خواهد شد که میتوان با هر چیزی پرش کرد. بی‌توجهی به وسعت معنای ایرانی بودن و ندیده گرفتن جامعیت آن یا کاستن از گستردگی-اش، کلاً زاییدهٔ دو امر است: بی‌توجهی به شکل ایرانی بودن که پیامد منطقی و ناگزیرش محدود شدن معنای ایرانی بودن است؛ یا قصد محدود ساختن معنای ایرانی بودن به دلایل سیاسی، عقیدتی... البته گاهی هم این کار فقط به دلیل کاهلی ذهن و پیروی از عادات رایج، انجام میگردد.

معنای ایرانی بودن، بدین سبب که در ظرفی فردی جا دارد، هم در هر زمان **متعدد** است و هم در طول زمان **متغیر**. یعنی به تعداد ایرانیان، همهٔ ایرانیانی که در این کشور زیسته‌اند و میزیند و خواهند زیست، میتوان ایرانی بودن را معنی کرد و علاوه بر آن، باید توجه داشت که این معنا در طول زندگی هر يك از آنان متغیر بوده و هست.

معنای عینی ایران، مترادف کل محتوای عینی ایران است، یعنی کل محتوایی که در طول تاریخ در ظرف دولت‌های ایران جای گرفته است. این محتوا خاک ایران و تمامی ایرانیان را، نه فقط از بابت جسمی، بلکه با **تمامی ابعاد حیاتشان** شامل میگردد. یعنی مجموعه چاره‌هایی را هم که ایرانیان برای حل مشکلات زاییده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش یافته‌اند یا از دیگران اخذ کرده‌اند، در بر میگیرد و آنها را در ظرف یگانه ای که دولت است، جا میدهد. این محتوا، در طول زمان ظرف‌های **متعدد** داشته است (دولت‌هایی که در پی هم آمده‌اند) و طبعاً **متغیر** هم بوده. معنای ایران، در این حالت است که به تمام معنا جامع میشود. از قلم انداختن جامعیتش نیز، مانند مورد قبل، یا پیامد منطقی ندیده گرفتن شکل آن است یا زادهٔ پیروی از عادات رایج و احیاناً برخی مکاتب فکری یا سیاسی که - به هر دلیل - معنای محدودی از ایران را مبنای کار قرار میدهد.

نکتهٔ دیگری که باید بدان توجه داشت، **ناتمامی معنای ایران** و **ایرانی بودن** است. این معنا تا وقتی که ایرانی وجود داشته باشد و مردمی وجود داشته باشند که خود را ایرانی بشمارند، یا به عبارت

دقیقتاً تا موقعی که ظرف‌های عینی و ذهنی ایران و ایرانی بودن برجا باشد، ناتمام خواهد بود. وقتی عمر این هر دو سرآمد و دیگر تغییری در آنها متصور نبود، یعنی وقتی که دیگر نه ایرانی در کار بود و نه حتی یک نفر ایرانی در جهان باقی مانده بود، معنای ایران و ایرانی بودن نیز به طور قاطع کامل خواهد گشت و ثابت خواهد ماند و در معرض بررسی جامع، لزوماً توسط غیر ایرانیان، قرار خواهد گرفت. ولی تا آن موقع، ایران و ایرانی بودن دو وجه خواهد داشت: یکی پیشینه‌ای که معنای گذشته و عینی آنها را در خود دارد و دیگر آینده‌ای که به روی دگرگونی این معنا باز است. هویت ایرانی باز است نه بسته، ناتمام است، نه پایان یافته.

آیا میتوان نقش شکل را بر عهده محتوا گذاشت؟

متأسفانه معمولاً در گفتارهای مربوط به هویت، نه گسترده‌گی و تغییر معنای ایران چنانکه باید مورد توجه قرار میگیرد، نه تعدد و تغییر معنای ایرانی بودن و نه ناتمامی هیچکدامشان. دلیل اساسی این بی-توجهی را باید در خلط شدن شکل و محتوای آنها، به عبارت دقیقتر، بی‌اعتنایی به شکل آنها - چنانکه تعریف شد - جست.

همانطور که در ابتدای این نوشته اشاره شد، این بی‌اعتنایی باعث می‌گردد تا ایفای نقشهایی که بر عهده شکل آنهاست بر عهده محتوایشان بیافتد، یعنی تضمین تمایز و پیوستگی و ثبات ایران و ایرانی بودن که بر عهده دولت است، عملاً بر عهده عواملی بیافتد که از عهده این کار برنمیآید. در این حالت، معنای ایران، در جهت یافتن تمایز، پیوستگی و ثبات، مورد تجدید نظر قرار میگیرد و در نتیجه بسیار محدود میگردد و به سطح ابتدایی و بسته قومی نزول میکند. اما معنای ایرانی بودن در معرض تغییری دو مرحله‌ای قرار میگیرد: اول تابع معنای ایران شدن و سپس محدود گشتن. باید توجه داشت که محدود شدن معنای ایرانی بودن، ثمر تبعیثش از معنای ایران است. از قلم انداختن این نکته، موجب بروز سوء تفاهمهایی میشود که متأسفانه در بین ایرانیان بسیار رواج دارد و بی‌مورد نخواهد بود اگر بدانها بپردازیم.

در قسمت قبل که سخن از معیار ایرانی بودن در میان بود، فقط بخش منفی مطلب را از نظر گذراندیم و دیدیم که خون و خاک و فرهنگ، هیچکدام نمیتواند معیار تمایز ایرانی بودن به حساب بیاید. حال خواهیم دید که اگر وظیفه تمایز و نیز تضمین پیوستگی و ثبات (یعنی سه وظیفه شکل ایران) بر عهده این عوامل گذاشته شود، چه تغییری در برداشت ما از ایران و ایرانی بودن، رخ خواهد داد و احیاناً چه نتایج عملی بر این فرضها مترتب خواهد گشت.

همینجا، نقداً به یک نکته اشاره بکنم. بالاتر سخن از این رفت که شکل عینی ایرانی بودن، یعنی ایرانی شمرده شدن از طرف دولت ایران، تابع شکل عینی ایران، یعنی دولت ایران است. ممکن است برخی تصور کنند که اگر تبعیت محتوا جای تبعیت شکل را بگیرد در رابطه این دو نسبت به هم تغییر مهمی حاصل نخواهد شد، در صورتی که تغییر بسیار مهم است.

اگر ایرانی بودن از بابت شکل تابع ایران باشد، محتوای ایرانی بودن نسبت به محتوای ایران نوعی تقدم منطقی و به تبع نوعی استقلال پیدا میکند. تقدم منطقی از این جهت که معنای ایرانی بودن، یعنی مجموعه چاره‌هایی که هر ایرانی برای مشکلات زاینده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش به کار گرفته است، جزء تشکیل دهنده و عنصر اولیه معنای ایران، یعنی مجموعه چاره‌هایی که ایرانیان در طول تاریخ برای حل مشکلات زاینده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش جسته یا از دیگران اخذ کرده‌اند، به حساب می‌آید. حاصل این تقدم منطقی، استقلال معنای ایرانی بودن است از معنای ایران و البته آزادی ایرانیان در تعیین معنای ایرانی بودن.

البته این استقلال، به دلایلی که در بخش بعدی به آن اشاره خواهد گشت، هیچگاه مطلق نیست، اما هرگاه که تبعیت در حد شکل باقی بماند و دامن محتوا را نگیرد، موجود خواهد بود و به هر ایرانی این امکان را عرضه خواهد کرد که معنای ایرانی بودن خویش را تا حدی - که در مورد همه و در تمام ادوار تاریخی یکسان نیست - تعیین کند و طبعاً در تعیین معنای ایران که از گزینش‌ها و کنش‌های تمامی ایرانیان شکل می‌گیرد، سهمی گردد. به عبارت دیگر، مانع از این میشود که

چگونگی ایرانی بودن وی با نفس ایرانی بودنش تضاد پیدا کند. یعنی فرد در معرض این اتهام قرار نمیگیرد که اگر فلان طور زندگی کند یا فلان رفتار را در پیش بگیرد یا... دیگر ایرانی به حساب نخواهد آمد یا کمتر ایرانی خواهد بود.

اما اگر برعکس، ایرانی بودن از بابت محتوا تابع ایران بشود، محتوای ایران بر محتوای ایرانی بودن تقدم منطقی پیدا خواهد کرد - از نوع تقدم کل بر جزء. در این وضع، تعیین معنای ایرانی بودن، از دست افراد، یعنی تك تك ایرانیان، خارج خواهد شد و آنها به تناسب استفاده از چاره‌هایی معین و مشخص برای حل مشکلات زاده از موقعیت تاریخی و انسانی خویش، ایرانی به شمار خواهند آمد، چاره‌هایی که برآیند يك رشته دراز از اعمال فردی و جمعی است و جمعشان مترادف معنای ایران شمرده خواهد شد. این همان مورد بی-اعتنایی به فرد و آزادی اوست که در ابتدا به آن اشاره کردم و از نقاط ضعف گفتارهای رایجش شمردم. جمع، به این ترتیب کاملاً بر فرد چیره خواهد گشت.

وجود دولت به عنوان شکل عینی ایران، فضایی برای غنا و تنوع معنای ایرانی بودن فراهم میآورد که در نبود دولت، فراهم آوردنش ممکن نیست. متأسفانه گفتارهایی که در باب چند و چون ایرانی بودن رواج تام دارد، مؤدی عکس این معناست، یعنی موجد این تصور است که دولت مانع استقلال معنای ایرانی بودن است و اگر محدودیت‌های زاده از وجود دولت نباشد، معنای ایرانی بودن با آزادی تمام خواهد بالید و بسط خواهد یافت. میتوان برای این آشفته فکری دو دلیل ذکر کرد: یکی تمایز قائل نشدن بین آزادی بالفعل فردی و امکانات بالقوه فرد در تعیین معنای ایرانی بودن، و دیگر مجزا نکردن دولت به عنوان شکل عینی ایران از سیاست‌هایی که برخی دولت‌های ایران پیش گرفته‌اند یا میگیرند.

وجود دولت، برای تعیین معنای ایرانی بودن، اساساً و منطقیماً امکانات بالقوه‌ای فراهم میآورد که در همه حال توسط افراد مورد بهره‌برداری قرار نمیگیرد، از جمله به این دلیل که برخی دولت‌ها، هم آزادی فردی را به شدت محدود میسازند و هم در راه تحمیل معنای

مشخصی از ایرانی بودن به مردم ایران میکوشند. اما احکام دولت، هر قدر هم که ناپسند و نامطلوب باشد، از جمله احکام انسانی است یعنی اساساً تغییر دادن یا کنار گذاشتن آنها ممکن است. به عبارت دیگر، امکان بالقوه ای که وجود دولت، در تعیین معنای ایرانی بودن فراهم میآورد - اگر هم توسط يك دولت معین مورد سؤاستفاده قرار بگیرد - در نهایت قابل انتقال به فرد و ضمیمه شدن به میدان آزادی‌های اوست. اما نبود دولت، نه تنها بر آزادی هر ایرانی در تعیین معنای ایرانی بودن نمیافزاید، بلکه آن را از بنیاد متزلزل میسازد، زیرا معنای ایرانی بودن را به برآیند يك رشته اعمال فردی و جمعی تبدیل میکند، و آن را تابع مکانیسمی از همان نوع که فرضاً باعث شکل‌گیری زبان‌ها یا لهجه‌های مختلف میشود، میسازد. این مکانیسم‌ها را میتوان، در عین توجه به ماهیت اجتماعی و بنیاد فردیشان، به تحولات طبیعت شبیه شمرد که یا تابع قانون احتمالات است و یا قوانین طبیعی و در هر دو حال - برخلاف قوانین انسانی - از استثناً مبرا است. در این موقعیت، آزادی و آگاهی افراد، زیر غلظت مکانیسم‌های عمل جمعی خرد میشود و هر فرد که میبایست به تنهایی مصداق کامل ایرانی بودن باشد، به مهره‌ای تبدیل میگردد که در تعیین معنای ایرانی بودن نقشی کوچک، منفعل و در اکثریت قریب به اتفاق موارد، صرفنظر کردنی بر عهده دارد و باید قاطعاً تابع جمع شود تا ایرانی به حساب بیاید. آنهایی که تصور میکنند نبود دولت به آزادی فرد مدد خواهد رساند، حکایت کبوتر کانت را به خاطر میآورند که چون به هنگام پرواز، مقاومت هوا را در مقابل بال‌های خویش حس میکرد، تصور مینمود که اگر هوایی در کار نباشد، سریع‌تر پرواز خواهد کرد.

عرضه کنندگان گفتارهایی که بنایشان بر عدم تمایز بین شکل و محتوای ایران و ایرانی بودن قرار گرفته، به جای خاک، ایرانیان و چاره‌هایی که در حل مشکلات انسانی و تاریخی مورد استفاده این مردم قرار گرفته است، از خاک و تبار و فرهنگ سخن به میان میآورند. در مورد خاک تغییر خیلی چشمگیر نیست، اما به میان آمدن پای تبار، خود نشانه غالب شدن جمع بر فرد است. فرهنگ نیز به نوبه خویش، فقط بخشی از چاره‌های مورد استفاده ایرانیان را در بر میگیرد و به دلایلی

که قبلاً به آنها اشاره شد و در اینجا بسط خواهد یافت، نمیتواند شامل تمام این چاره‌ها بشود. در حقیقت تبار و فرهنگ که دو کلمه مفرد است، جایگزین ایرانیان و چاره‌ها، که دو کلمه جمع است، میشود و این تبدیل دستوری، به سهم خود، نشانگر غالب شدن کل بر جزء است.

از آنجا که شکل ایران، تمایز و پیوستگی و ثبات ایران و ایرانی بودن را تضمین میکند، حذف شکل، این وظایف را بر عهده محتوای این دو میاندازد. کوشش‌هایی که در راه احاله و وظایف شکل به محتوا انجام میگیرد، نشانه‌های تمایز و پیوستگی و ثبات را در خاک و تبار و فرهنگ سراغ میکند و حتی به زور به آنها نسبت میدهد، یعنی از آنها تصویری نامنطبق با واقعیت به ما عرضه میدارد؛ به دو صورت: یا با جستن آنها در گذشته تاریخی این سه پدیده، یا ورای این حیات تاریخی و در ذات فراتاریخی که به این سه نسبت داده میشود. این دو ترتیب عمل را که در گفتارهای مختلف، گاه به صورتی نه چندان آگاهانه و مشخص، به هم پیوسته می‌گردد و به طور همزمان به کار گرفته میشود، باید مجزا و به ترتیب، در مورد سه مقوله‌ای که بدانها اشاره شد، از نظر گذراند.

تمایز

اولین و مهمترین نقشی که شکل‌های ایران و ایرانی بودن ایفا میکند، متمایز ساختن ایران است از دیگر کشورها و ایرانیان از دیگر مردمان، یا به عبارت دیگر، نقش معیار که بخش اول تحلیل حاضر کلاً به آن اختصاص داشت.

اگر نقش دولت ایران در متمایز ساختن ایران از دیگر کشورها نادیده گرفته شود، باید جزیی از آنچه که محتوای ایرانش میخوانیم، این نقش را بر عهده بگیرد. نخستین ثمر این وضع، توجه به آن بخش از محتوای ایران است که به کار تمایز می‌آید و واگذاشتن بخش‌هایی که نمیتواند در این زمینه نقشی بازی کند. این تأکید بر وجوه افتراق، اولین گام محدود ساختن معنای ایران است.

تا آنجا که به خاک مربوط میشود، جستجوی معیار ملموس و تاریخی تمایز به جستن مرزهای طبیعی و پر بها دادن به آنها میانجامد.

سخن پراکنی در باره فلات، یا به قول اهل تخصص، نجد ایران، که از دیدگاه جغرافیایی واحدی مشخص است، از پیامدهای همین معیار شمردن خاک است. ولی اگر قرار شود خاک ایران ذاتاً، و نه فقط به دلیل شکل جغرافیایی اش، از خاک دیگر کشورها متمایز گردد، باید آن را واجد جوهری جدا از دیگر کشورها به حساب آورد. تقدس خاک که از مضامین رایج گفتارهای ناسیونالیستی است، همین جوهری است که قرار است خاک ایران را ذاتاً از خاک دیگر کشورها متمایز بسازد. ریشه مذهبی این ادعا روشن است.

در متون قدیم، گاه ایران مرکز جهان شمرده شده است و به این ترتیب از هر چه که آنرا احاطه کرده، متمایز و ممتاز گشته. دلیل مرکز شمردن ایران و گاه مترادف جهان گرفتنش را – که در فرهنگ ایران سابقه قدیم دارد – باید در عین اعتنا به وجه مذهبی کار، در ساختار سیاسی – کشوری ایران جست. این ساختار، به دلیل گستردگی قلمرو، جمع آوردن اقوام مختلف و نظام سیاسی استبدادی، از جمله امپراتوری‌هاست و امپراتوری‌ها، یا به عبارت دقیقتر ساکنان آنها، معمولاً خود را در مرکز دنیا می‌شمرند و زیستگاه خویش را مترادف جهان (به معنای جهان متمدن) می‌گیرند. مدعاهای امپراتوری‌های چین و روم، مثال‌های بارز این گرایش است و امپراتوری ایران، یا به کلامی آشناتر، شاهنشاهی ایران، نیز از این امر مستثنی نبوده است.

ادعای مرکزیت عالم که مدت‌هاست به سبب پیشرفت جغرافیا و تحدید ادعاهای سیاسی، اعتبار خود را از دست داده، از مترادف گرفتن تمدن ایرانی با مفهوم تمدن و به تبع بی‌تمدن شمردن یا کم‌تمدن شمردن دیگران، هم دیگر عملاً خبری نیست و اگر ردی بتوان از آن جست، در عالم رویاست. تقدس خاک هم از صورت گفتار مذهبی صرف، به صورت نوعی مضمون ناسیونالیستی در آمده، تا در مواقع لزوم ایرانیان را به دفاع از سرزمینشان وادارد. طبعاً بر به کار گرفتن این دو معیار تاریخی و ذاتی، اثراتی عملی نیز مترتب است، یکی دفاع از فلات ایران یا یکپارچه ساختن آن که هدف اعلا‌ی سیاسی و مترادف حفظ یا احیای ایران شمرده میشود؛ دیگری جلوگیری از بی‌حرمتی به خاک قدسی ایران.

در مورد تبار نیز جستجوی نوعی مرز طبیعی در دستور کار قرار میگیرد. ولی از آنجا که خود تبار چیزی جز شبکه خویشاوندی نیست و نمیتوان ایرانیان را در تمام طول تاریخشان، گروهی مطلقاً درون همسری به حساب آورد، نمیشود از این بابت مرز قاطعی بین ایرانیان و دیگران ترسیم کرد. بنابراین باید دست به دامن تنها معیار عینی شد که گروه‌های تباری را عملاً از یکدیگر مجزا میکند: فشردگی نسبی شبکه خویشاوندی که حاصل از دواج‌های متعدد در بین گروه‌های معین است. همین فشردگی نسبی است که پایه مرزبندی ملموس میشود و مرز خودی و بیگانه را در نظر افراد هر گروه مشخص میسازد و صورت نوعی مرز طبیعی را پیدا میکند.

اما متمایز ساختن ذاتی یک گروه تباری از نظایر خویش، بسیار مشکل‌تر است. زیرا هیچ مانع فیزیولوژیک در راه تولید مثل و به تبع خویشاوندی، بین انسان‌های سالم وجود ندارد و نمیتوان هیچ گروه انسانی را از این بابت، ذاتاً از دیگران مجزا شمرد. به علاوه، هیچ عامل فیزیولوژیک، پیدایش گروه‌های گسترده یا متمرکز تباری را ایجاب نمیکند و شکل‌گیری گروه‌های متمرکز تباری، چنانکه به کار تمایز خودی از غیر میآید، تابع عوامل خارجی است: عوامل سیاسی، جغرافیایی... و آنجا که سخن از یافتن وجه تمایز ذاتی تبار ایرانی از غیر ایرانی در میان باشد، یعنی لزوم جستن معیاری که تبار ایرانیان **فی نفسه** واجدش باشد، نمیتوان بدان اتکا نمود. در این وضعیت، معیار مورد اتکا «نژاد» است که در گفتارهای مربوط به تمایز ذاتی تبارها، نقش اصلی را بازی میکند، نقش معیاری را که در دل هر گروه تباری جا دارد و آن را **ذاتاً** از نظایر خویش متمایز مینماید. این معنای کهن و با دوام نژاد را نباید به هیچوجه با تقسیم بندی چهارگانه بر اساس رنگ پوست، یا معیارهای انسانشناسی فیزیکی خلط کرد و از همه مهمتر نباید به ژنتیک مربوطش دانست. در گفتارهای سنتی و حتی جدیدی که تمایز نژادی را مایه جدایی ایرانیان از گروه‌های مشابه می‌شمرد، نژاد مترادف «گوه» تباری ایرانیان است، یعنی خصیصه ای که ذاتاً این تبار را از دیگر تبارها متمایز میسازد. همه گفتارهای نژادمدار، بر

مبنای چنین تعریفی ساخته میشود. آنجا هم که صحبت از «خون ایرانی» به میان میآید، باز مقصود همین گوهر تباری است، نه خون به معنای فیزیولوژیک آن. این معیار ذاتی همیشه بر معیار ملموس تبار، یعنی شبکه متمرکز خویشاوندی علاوه میشود، در اکثر موارد با تصویری رایج از تیپ فیزیکی افراد هر گروه همراه میگردد، بسا اوقات با شاخص‌های فرهنگی در هم میآمیزد تا تصاویر قومی را قوام بدهد، اما اساساً ایده‌ای متافیزیکی است که از تمام اینها جداست و مابه‌ازای عینی ندارد، هر چند ممکن است قرین شدنش با عواملی که شمردیم، چنین شبهه‌ای را ایجاد بکند.

پیامد عملی اتکا به معیارهای تباری، حال از هر نوع، مذموم شمردن اختلاط‌های تباری است، زیرا چنین اختلاط‌هایی میتواند در نهایت نابودی ایران را در پی بیاورد، هم با مغشوش ساختن مرزهای ملموس و هم با تحلیل بردن گوهر تبار ایرانی.

فرهنگ ایران نیز از این دیدگاه واحدی متمایز از دیگر فرهنگ‌ها فرض میشود. پیامد مستقیم این جستجوی وجوه تمایز، همانطور که چند بار بدان اشاره شد، توجه به بخش محدودی از چاره‌هایی است که ایرانیان برای مشکلات زاده از موقعیت تاریخی و انسانی خویش جسته‌اند. این محدود ساختن موضوع، در دو مرحله انجام میگردد: اول با توجه به آن بخش از این چاره‌ها که میتوان تحت نام فرهنگ جمع کرد، یعنی به فرآورده‌های ذهنی و هنری؛ دوم با اعتنا به بخشی از این فرآورده‌ها که با نظایر خویش نزد دیگر اقوام متفاوت است و میتواند اسباب تمایز ایران را فراهم بیاورد.

توجه اساسی به مذهب و بخصوص زبان، به مقدار زیاد زاده پیگیری همین روش است و به دست دهنده معیار بسیار ملموس و همه-فهم تمایز.

پیدا کردن وجه تمایز ذاتی در مورد فرهنگ به دو شکل ممکن است. اولی که میتوان روش سنتی نامیدش، منحصر ساختن نام و شأن فرهنگ است به یک فرهنگ خاص، و به تبع ناقص و بی‌مقدار شمردن دیگر فرهنگ‌ها. راه دوم که خاص عصر جدید است و فرض یکسانی

اعتبار فرهنگ‌های مختلف را در دل دارد، غیر قابل قیاس شمردن آنهاست. از این دید، هر فرهنگ مجموعه‌ای منحصر به فرد است و مطلقاً نظیری ندارد تا با آن قیاس پذیر باشد. طبعاً از این دیدگاه، اختلاط‌های فرهنگی نیز، همانند اختلاط تباری، مذموم به حساب می‌آید، زیرا می‌تواند در نهایت به کم شدن وجوه افتراق و بر هم ریختن تمایز و بالاخره تحلیل رفتن فرهنگ ایران و طبعاً خود ایران، بیانجامد. متأسفانه محدودیت و سستی این قبیل برداشت‌ها، به دو دلیل از نظرها پنهان می‌ماند. یکی سخنان اغراق‌آمیزی که در باب فرهنگ ایران رواج دارد و به دلیل عرضه نشدن تعریف دقیق از این مفهوم، به هر کس اجازه می‌دهد تا تصویری مطابق خواست‌ها و خیالات خویش از آن ترسیم سازد. دیگر رواج عقاید فرهنگ مدارانه که باعث شده تا نارسایی و محدودیت‌های این خیالپردازی‌ها، زیر پوشش نظریه-پردازی‌های مدرن، از چشم بسیاری پنهان بماند. گفتارهایی که چند دهه است راجع به هویت گم‌کردگی و باخویشتن‌بیگانگی این و آن زده می‌شود، متکی بر همین بینش است.

پیوستگی

نقش دیگری که شکل‌های ایران و ایرانی بودن ایفا می‌کند، پیوستگی بخشیدن به این دو پدیده است، یا به عبارت معمول، تضمین انسجام آنها. روشن است که اگر شکل را کنار بگذاریم، باید عامل پیوستگی را در محتوای ایران و ایرانی بودن بجوییم، عاملی که در مورد خاک و تبار و فرهنگ یکسان نیست. از این دیدگاه، عامل پیوستگی خاک باید صرفاً جغرافیایی باشد. البته یافتن نشانه‌های پیوستگی در خاک قدری مشکل‌تر از یافتن مرزهای طبیعی است ولی برای کسانی که مایلند به هر قیمت شده رد چنین نشانه‌هایی را بیابند غیر ممکن نیست.

این کار معمولاً صورت جستن هماهنگی بین بخش‌های مختلف خاک ایران را پیدا می‌کند، بخش‌هایی که به نوعی مکمل یکدیگر فرض می‌شود، تا در کل مجموعه‌ای منسجم را تشکیل بدهد. ولی هماهنگی صرفاً جغرافیایی معنایی ندارد و نمیتوان اجزای کشوری را، صرفاً از

بابت جغرافیایی هماهنگتر از اجزای کشوری دیگر خواند، و فرضاً از ابتدا تعیین کرد که لازمه هماهنگی، وجود چه مقدار جنگل و کوه و چه تعداد رودخانه و چه میزان ساحل است، یا اینها باید به چه ترتیب در کنار هم قرار بگیرد.

هماهنگی بخش‌های گوناگون يك سرزمین، از دیدگاه حیات و احتیاجات انسانی معنا پیدا میکند و به همین دلیل در گفتارهایی که موضوعشان اثبات پیوستگی جغرافیایی بین بخش‌های مختلف ایران است، میان خاک و تغییراتی که انسان‌ها بر آن ایجاد کرده‌اند، تمایزی انجام نمیشود. این امر اجتناب ناپذیر است، زیرا آن مقدار هماهنگی که بین بخش‌های مختلف این سرزمین وجود دارد، حاصل تغییراتی است که آدمیان بر آن داده‌اند و درک آن نیز باید از دیدگاه حیات و حوائج انسانی صورت بگیرد.

طبعاً اگر کسی خاک ایران را ذاتاً متمایز از دیگر کشورها بشمارد، برای اثبات پیوستگی آن حاجتی به جغرافیا نخواهد داشت و فقط به ذکر تقدس آن اکتفا خواهد نمود. تنها پیامد عملی که میتوان برای این اعتقاد به پیوستگی خاک فرض کرد، تأکید بر امکان و لزوم خودکفایی است، ولی خودکفایی فقط از دیدگاه انسانی و در شرایط تاریخی معین معنا دارد و هیچ تقدسی هم قادر به تضمین آن نیست.

در مورد تبار، صورت ملموس پیوستگی، همان رابطه خویشاوندی است که از این دید میبایست تمام مردم ایران را به هم ببیوندد و از آنها خانواده بزرگ واحدی بسازد. منتها اشکال از اینجا پیدا میشود که علیرغم جا به جایی و اختلاط جمعیت در داخل ایران و با وجود تسریع این دو در عصر جدید، پیچیدگی شبکه خویشاوندی در تمام ایران یکدست نیست و باید به وجود گروه‌های متمرکز منطقه ای که ارتباط خویشاوندیشان با خارج منطقه نسبتاً سست است، توجه داشت.

کاملاً ممکن است رابطه خویشاوندی يك گروه مرزنشین ایرانی با گروهی که آن سوی مرز زندگی میکند، بسیار پیچیده‌تر و نزدیکتر باشد تا با گروهی که در آن سوی ایران زندگی میکند. علاوه بر این،

ایرانیان عضو يك شبکه درون همسری و بسته خویشاوندی نیستند و با مردم غیر ایرانی هم رابطه خویشاوندی دارند. رابطه‌ای که بخصوص در روزگار ما، از حالت استثنایی در آمده است. اگر تمام این عوامل را در نظر بگیریم، صحبت از ایرانیان به عنوان يك «خانواده بزرگ» که مرزهای روشن نیز دارد، بسیار مشکل میشود.

طبعاً اگر کسی ایرانیان را ذاتاً از دیگر مردمان مجزا بشمارد – یعنی باز داستان نژاد را به میان بکشد – حاجتی به دست زدن به دامان شبکه خویشاوندی نخواهد داشت و جمع ایرانیان را بنا بر تعریف منسجم خواهد شمرد. به هر حال حاصل عملی تأکید بر پیوستگی تباری، از هر نوع که باشد، مخالفت با وصلت با غیر ایرانیان است، زیرا این وصلت‌ها، مستقیماً پیوستگی شبکه بسته خویشاوندی ایرانیان را در معرض تهدید و ایران را در معرض تحلیل رفتن قرار میدهد.

انسجام درون فرهنگ از نوع ارتباط منطقی و هماهنگی بین اجزای آن است که باز فقط به قیمت ساده کردن و محدود ساختنش انجام پذیر است، زیرا نه تنها جمیع چاره‌هایی را که ایرانیان برای پاسخگویی به مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش به کار گرفته‌اند، به تولیدات ذهنی و هنری کاهش میدهد، بلکه از بین بخش اخیر قسمتی را برجسته میکند که اجزایش با هم ارتباط منطقی و همگن دارد. پس از این غربال منطقی، جایی برای تفاوت‌های اساسی، چندگانگی و تضاد باقی نمی‌ماند. در يك کلام، غنای تولیدات فرهنگی زنده، به تصویری ساده شده، بی‌پست و بلند، بی‌سایه و روشن و خشک محدود میگردد. صحبت از جهان بینی ایرانی و سخنانی از این قبیل، زاده همین شیوه نگرش است که هدفش ساختن تصویر یکدست و منظم و همگن از فرهنگ ایران است. جای عجب نیست اگر در این قبیل نگرش‌ها، بر عامل مذهب بیش از هر عامل دیگری تأکید میشود، زیرا گفتار مذهبی معمولاً نظم یافته‌ترین و منسجم‌ترین بخش هر فرهنگ سنتی را تشکیل میدهد و میانبر مناسبی برای عرضه تصویر یکدست از آن فرهنگ به شمار می‌آید، تصویری که گاه با ادعای تأثیر گذاری مذهب بر اجزای دیگر فرهنگ و شکل دادن جهان بینی خاص یک

فرهنگ معین، کامل می‌گردد. جستن نشانه‌های تاریخی انسجام فرهنگی، بسیار ساده است، سطحی‌ترین شکل این کار، جستجوی شباهت‌ها و همسانی‌ها در بین تولیدات فرهنگی است و صورت اساسی ترش، گرفتن رد تأثیرگذاری‌ها و تأثیرگیری‌ها.

طبعاً اگر کسی فرهنگ ایران را ذاتاً پدیده‌ای واحد و پیوسته بداند، احتیاجش به جستن نشانه‌های ملموس انسجام، از حد کلی و ارائه مثال فراتر نخواهد رفت. بیشتر کسانی هم که صحبت از انسجام درونی فرهنگ ایران مینمایند، به همین ترتیب عمل میکنند، یعنی انسجامش را فرض می‌شمرند و سپس چند مثالی برای اثبات آن عرضه میکنند. پیامد عملی این بینش نیز مذموم شمردن اختلاط‌های فرهنگی است، زیرا این اختلاط‌ها سامان فرهنگ ایران، و به تبع خود ایران را در معرض اختلال و از هم پاشیدگی قرار میدهد.

در این حالت، معنای ایرانی بودن تابعی خواهد بود از پیروی هر ایرانی از الگوی فرهنگی منسجمی که تحت عنوان فرهنگ ایران به وی عرضه میشود. هر چقدر این تبعیت بیشتر باشد، ایرانی بودن معنای محکم‌تری خواهد یافت و هر قدر انحراف از این الگو زیادتر شود، ایرانی بودن فرد مورد نظر سست‌تر خواهد گشت و صورت آشفته و از هم گسیخته پیدا خواهد کرد. این تصویر هم به نوبه خویش دستمایه سخن پردازی در باره «اسکیزوفرنی فرهنگی» و این قبیل سخنان پر طمطراق و کم‌محتواست که دکان بسیاری را گرم نگاه میدارد.

ثبات

کارکرد دیگر شکل، تثبیت ایران و ایرانی بودن است که در این وضعیت برعهده محتوای این دو می‌افتد.

یافتن ثبات تاریخی در خاک ایران کار بسیار مشکلی است. خاک همیشه سر جایش هست، ولی خود ایران، تداوم تاریخی کامل نداشته است و در حیاتش وقفه بوده. به همین دلیل تنها کاری که میتوان کرد، جستن نوعی وجه اشتراک بین صور تاریخی ایران است و اتکای به این

عنصر به عنوان عنصر ثابت و مثلاً قلب ایران خواندن آن. منتها این روش هم چندان گره گشا نیست، درست به همان دلیل عدم تداوم. طبعاً قائل شدن ثبات ذاتی برای خاک ایران ممکن هست، اما باید به پیامدهای آن نیز توجه داشت. اگر یکی از صور تاریخی ایران، فرضاً ایران ساسانی یا... را مترادف «ایران جاودان» بشماریم گرفتار این مشکل میشویم که ایران تاریخی فقط برای مدت محدودی با «ایران جاودان» مطابقت داشته است. اما اگر ثبات ذاتی را برای فلات ایران قائل شویم، مشکل بزرگتر خواهد شد، زیرا به این ترتیب ناچار خواهیم شد تا بپذیریم که ایران تاریخی عملاً هیچگاه با «ایران جاودان» مطابقت نداشته است و همیشه قدری بزرگتر یا کوچکتر از آن بوده است.

اثر عملی که بر این بینش مترتب است، کوشش در حفظ ثبات است. اگر صحبت از ثبات ملموس در میان باشد، عزیز داشتن آن بخش از خاک که وجه اشتراك صور تاریخی ایران محسوب شده و به نوعی قلب ایران به حساب میاید. اگر هم ثبات ذاتی مد نظر باشد که سعی در منطبق ساختن پهنه تاریخی خاک ایران با پهنه جاودانی آن. تذکر این نکته کوچک لازم است که در حالت اخیر، قواره کردن ایران از روی الگوی جاودانی اش، میتواند مستلزم وسیعتر کردن یا کوچکتر کردن آن - هر دو - باشد، ولی حاجت به تذکر نیست که کسی از این حالت دوم سخنی به میان نمیآورد و همه مایلند الگو را چند شماره بزرگتر از حالت موجود انتخاب کنند.

درمورد تبار، یافتن ثبات ملموسی که در طول زمان موجود باشد، از طریق اتکا به همان تصویر «خانواده بزرگ» که ذکرش رفت، ممکن است، منتها اگر وجه همزمانی¹ این الگو برای تضمین پیوستگی و انسجام تبار به کار میاید، برای تضمین ثبات تبار در طول زمان، وجه درزمانی² () آن مورد استفاده قرار میگیرد. به عبارت دیگر، اگر پیوستگی خویشاوندی ایرانیان در يك دوره، نشانه انسجام تبار باشد،

¹ synchronique

² diachronique

پیوستگی خویشاوندی آنها در طول تاریخ، نشانه ثبات این تبار به حساب می‌آید. به این ترتیب، ایرانیان امروز میبایست - حقیقتاً نه مجازاً - همگی اخلاف ایرانیان اولیه به شمار بیایند. منتها اشکال اصلی این برداشت نیز همانطور که قبلاً هم به آن اشاره شد، درون همسری نبودن ایرانیان در طول زمان است و اختلاط‌های قومی بسیاری که در بین اجداد ایرانیان امروز صورت گرفته است. در این حالت، باید دلیلی برای مرجح شمردن وجه ایرانی تبار بر وجوه غیر ایرانی آن یافت.

به طور کلی، میتوان دو دلیل برای توجیه این امر فرض نمود. یکی اثبات پیوستگی تباری مردم امروز ایران به ایرانیان کهن از طریق تاریخ انساب و تأکید بر فشرده‌گی نسبی شبکه خویشاوندی ایرانیان از دیر باز تا به امروز، ولی این کار به دلیل نبود مدارک تاریخی عملاً ممکن نیست. راه دوم که جایگزین ساده‌اولی است، جستن نشانه‌های ثبات تیپ‌های انسانی است، از طریق پژوهش‌های باستانشناسی در زمینه انسانشناسی فیزیکی. ولی این روش دوم نیز به دلیل تنوع بسیار تیپ‌های انسانی در بین ایرانیان، کارگشا نیست.

طبعاً اگر کسی تبار ایرانیان را ذاتاً مجزا از تبار دگر مردم روی زمین بشمرد (باز همان داستان نژاد) آن را بنا بر تعریف واجد ثبات به حساب آورده و حاجتی به ارائه مدرک محض اثبات مدعای خویش نخواهد داشت.

پیامد عملی این بینش، کوشش در حفظ ثبات تباری است که از طریق ازدواج‌های درونی صورت میپذیرد، وصلت با غیر ایرانیان از این دید مذموم شمرده خواهد شد، زیرا مایه از بین رفتن ثبات ملموس تبار و یا تحلیل رفتن گوهر تبار ایرانی به حساب خواهد آمد.

آنجا که سخن از فرهنگ به میان می‌آید، یافتن نشانه‌های ملموس ثبات از طریق جستن عناصری از فرهنگ که در طول زمان ثبات نسبی داشته است، صورت میپذیرد، طبعاً هر چقدر این ثبات طولانی‌تر باشد، ارزش این اجزاء و اهمیتشان در حفظ ثبات ایران و تعیین معنای آن فزون‌تر شمرده خواهد شد.

در حقیقت، آنچه که سنت نامیده میشود، بخشی از چاره‌هایی است که مردم هر سرزمین برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش اختیار کرده‌اند، بخشی که در طول زمان مکرر مورد استفاده قرار گرفته است و به هر دلیل، واجد ارزش و شایسته حفظ شمرده میشود. نکته اصلی در تعریف سنت، تداوم زمانی است و نه حوزه رواج، زیرا میتوان از سنت‌های منطقه ای و یا حتی خانوادگی هم صحبت کرد. ولی در مورد حاضر که سخن از ایران در میان است، باید به حوزه رواج سنت نیز توجه کافی مبذول داشت. نکته دیگری که باید به هنگام سخن گفتن از سنت بدان توجه نمود، این است که سنت، نه در کل و نه در مورد فرهنگ که در اینجا مورد نظر است، هیچگاه به طور مستقیم و بلاواسطه در معرض شناخت همگان قرار نمیگیرد و اجزای سنت مهر معین ندارد تا به این طریق شناخته شود. سنت همیشه موضوع بازسازی است، ولی در این بازسازی فقط معیارهای کمی آن که عمر تداوم و حیطة رواج است، مورد توجه قرار نمیگیرد. گاه قدمت جایگزین تداوم میشود و گاه عواملی وارد سنت میشود که توجه بدانها بیشتر منعکس کننده قضاوت‌های ارزشی است و کوشش در قبولاندن این قضاوت‌ها از طریق رجوع به گذشته. رد این روش را میتوان در بسیاری از گفتارهای سنت‌گرای مربوط به ایران جست.

گذشته از همه اینها، نمیتوان عناصر رایج و برخوردار از تداوم را الزاماً و به این دو دلیل، مهمترین اجزای هر فرهنگ به شمار آورد و مهمتر از آن، نمیتوان از راه اثبات ثبات اجزای يك فرهنگ، ثبات کل آن را اثبات نمود. برای این کار باید فرض سومی را وارد نظریه کرد که همان انسجام فرهنگ است. البته قبول این فرض برای کسانی که فرهنگ ایران را اصولاً واجد ثبات می‌شمرند به هیچوجه نامطلوب نیست. در هر حال، حاصل توجه یکسره به ثبات فرهنگ، تقلیل دادن معنای ایران به يك رشته سنت فرهنگی است و طبعاً محدود ساختن آن در قالبی تنگ که اعتبار خود را بیشتر مدیون قدمت – گاه فرضی – خویش است.

کسانی که فرهنگ ایران را ذاتاً واجد ثبات و این امر را فرض مسئله می‌شمارند، حاجتی به فهرست کردن عناصر ثابت آن ندارند و اگر اشاره ای به آنها بکنند، در حد مثال صحت مدعاست، نه پایه اثبات فرضیه. بر خلاف انتظار، ثبات ذاتی قائل شدن برای فرهنگ ایران، امر بسیار رایجی است و پایه اکثر سخنان پراغراقی که در باره این فرهنگ به گوش‌ها خورده و میخورد. اعتقاد به اینکه فرهنگ ایران، از ورای قرن‌ها اساساً ثابت مانده است و طلسمی است که ضامن بقای ایران بوده، دقیقاً مبتنی بر همین خیال ثبات ذاتی آن است، ثباتی که این فرهنگ را هم اسباب تفاخر میکند و هم مایه اعتماد به نفس، از آن هم یادگار گذشته میسازد و هم بیمه آینده - منتها تمام این کارها را به اتکای فرضی انجام میدهد که اثبات شدنش غیر ممکن به نظر میاید.

پیامد عملی بینش‌هایی که فرهنگ ایران را - به هر طریق - واجد ثبات می‌شمارند، کوشش در راه حفظ این ثبات است که در قالب سنتگرایی بروز میکند، زیرا از این دیدگاه، ترك سنت، ترك فرهنگ ایران است و از دست نهادن فرهنگ ایران، مترادف از دست دادن ایران.

در این چارچوب، معنای ایرانی بودن نیز تابع سنت فرهنگی خواهد شد و هر قدر کسی بیشتر تابع این سنت باشد، ایرانی‌تر به حساب خواهد آمد. به تبع، ترك سنت نیز مترادف ترك ایرانی بودن محسوب خواهد گشت. متأسفانه این قالب فکری، علیرغم سست بنیادی، در بین ایرانیان رواج بسیار دارد و از ایرانی بودن صفتی مشابه رنگ نقاشی میسازد، رنگی که میتوان غلظت و رقتش را در موارد مختلف اندازه گرفت و احیاناً برای ایرانی کردن این و آن، مورد استفاده قرارش داد. حاجت به تذکر نیست که این رنگ، در همه گفتارهای سنتگرا یکسان نیست و هر کسی میتواند بنا به سلیقه خویش، آنی را که بیشتر میپسندد، انتخاب کند.

در جمع، عاملی که معمولاً، نه فقط در ایران، بلکه بین ملل گوناگون، برای اثبات تمایز و ثبات و پیوستگی و حتی جاودانگی خاک و تبار و فرهنگ و کل کشوری به کار میرود، تقدیس اینهاست که از

اصلاً حوزه بحث و نقد خارجشان میکند تا اعتبارشان را محفوظ بدارد. روشی که امروز هم مثالهایش را در سراسر جهان شاهدیم. در نهایت، اگر بپذیریم که معنای ایران و ایرانی بودن، فی نفسه واجد تمایز، پیوستگی و بخصوص ثبات است، دیگر جایی برای توجه به ناتمامی آنها باقی نخواهد ماند. معنای این دو معین و غیر قابل تغییر خواهد بود و طبعاً صحبت از دگرگونی آنها جایی نخواهد داشت و در نتیجه، از آنجا که تعیین و تحدید این معنای معین، جز با مراجعه به گذشته ایران و ایرانی بودن ممکن نیست، گذشته این دو قاطعاً بر آینده شان مسلط خواهد گشت و عملاً راه آینده به روی تغییر این معنا از طرف ایرانیان، بسته خواهد شد.

دولت چگونه وظایف شکل را انجام میدهد

دولت است که میتواند تمایز و پیوستگی و ثبات ایران و ایرانی بودن را تضمین کند و معنای ایرانی بودن را بر معنای ایران مقدم سازد و به آزادی ایرانیان در تعیین معنای ایرانی بودن، میدان بدهد.

تمایز

همانطور که بالاتر گفته شد، در زمینه تمایز، حکم دولت است که نقش اساسی بازی میکند، یعنی محدوده خاك ایران را تعیین مینماید و روشن میکند چه کسانی را میتوان ایرانی دانست. به تبع، مجموعه چاره‌هایی که هر يك از این افراد، برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش جسته یا پذیرفته، یکی از مصداق‌های ایرانی بودن، محسوب میگردد و در معنای ایران جای میگیرد؛ معنایی که خود در بر گیرنده کل این چاره‌ها میشود - حال چه این چاره‌ها از غیر ایرانیان اخذ شده باشد و چه یافته خود ایرانیان باشد، چه با آنچه که دیگر مردم کرده‌اند و میکنند متفاوت باشد و چه یکسان، چه ایرانیان آنها را به میل خویش پذیرفته باشند و چه به اجبار. اصل و نسب این چاره‌ها نیست که شاخص منظور شدن آنها در معنای ایرانی بودن و به تبع معنای ایران است، به کار گرفته شدن آنها از طرف کسانی است که از جانب دولت ایران، ایرانی شناخته شده‌اند.

در حقیقت، آنهایی که برای ایرانی شمردن يك عنصر فرهنگی، يك فن کشاورزی، يك نظام سیاسی و ... به دنبال یافتن اصل ایرانی آنها هستند و گاه در این زمینه سختگیری بسیار نشان میدهند، به يك نکته اساسی توجه ندارند: اینکه ایران و به تبع ایرانی بودن، پدیده‌هایی **صرفاً تاریخی** است، منشأ ازلی ندارد و از عدم هم زاده نشده؛ زمانی از دل تاریخ برآمده و میتواند زمانی هم در دل آن فرو شود.

باید دقت داشت که نداشتن منشأ ازلی و پیدا نشدن از عدم، قاطعاً بدین معناست که «ایران» از «غیر ایران» زاده شده. زادگاه زرتشت و مسقط‌الرأس اقوام ایرانی، هیچکدام از بدو پیدایش کره زمین نامزد حضور این دو نبوده است و از آن مهمتر، خاک کشور ایران هم از ازل «ایرانشهر» یا «ایرانزمین» نام نداشته. مردم ایران از بدو پیدایش انسان بر روی زمین، ایرانی نبوده‌اند و از این بابت تافته ای جدا بافته از دیگر مردم جهان نیستند و از آن مهمتر، تشکل جمع ایرانیان در چارچوب دولت ایران که در عهد ساسانی تأسیس گشته، اشخاصی را که جزو اقوام ایرانی، به معنای اوستایی آن، نبوده‌اند در دل خویش جا داده است. بالاخره و از همه مهمتر، همه چاره‌های گوناگونی که ایرانیان در طول تاریخ برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش به کار گرفته‌اند، یافته خود آنها نیست و اجزایی را شامل میشود که اصل غیر ایرانی دارد. در این زمینه هم ماقبل ایرانی وجود داشته که حتی ایرانیان اوستایی لزوماً و بنا بر تعریف از آن متأثر گشته‌اند. شکل‌گیری معنای دولتی و وسیع ایرانی بودن که در دوران ساسانی انجام گشته، عوامل بسیاری را که اصل ایرانی نداشته و فقط هم به اقوام ایرانی مربوط نبوده، در معنای ایرانی بودن وارد کرده و در معنای ایران جا داده است.

تحول معنای ایران و ایرانی بودن در طول تاریخ، در حکم ادامه کار همین مکانیسمی است که پیدایش ایران و ایرانی بودن را ممکن ساخته است. همانطور که ایران از غیر ایران زاده شده، دگرگونی آن هم مترادف وارد شدن عناصری است که اصل ایرانی ندارد، ولی با پذیرفته شدن توسط ایرانیان و جا گرفتن در قالب دولت ایران، ایرانی میشود. جستن اصل و نسب عناصر فرهنگی و اقتصادی و... از نظر

تاریخ یا جامعه‌شناسی یا... کار جالب و مفیدی است اما اگر به سودای یافتن معنای «راستین» ایران و ایرانی بودن انجام گردد، عبث و گاه خطرناک است، بخصوص که پیامد منطقی و قطعی و مضحك چنین کوششی، رسیدن به این نتیجه خواهد بود که روز به روز از ایرانی بودن مردم ایران کاسته شده و ممکن است اینها از زمانی به بعد دیگر اصلاً ایرانی نباشند!

کسانی که وقت خود را صرف دادن چنین هشدارهایی میکنند، توجه ندارند که از این دیدگاه، توضیح پیدایش ایران اصلاً ممکن نیست تا نوبت به حفظ آن برسد. به همین دلیل است که در سخنان آنها یا اصلاً به منشأ ایران و طبعاً ایرانی بودن اشاره ای نمیشود، یا اینکه خاستگاه این دو در هاله ای اسرار آمیز و شاعرانه و در همه حال مبهم پیچیده میشود. نه ابهام تاریخی که زاده نبودن یا کم بودن مراجع و مدارک است، بل ابهام منطقی که زاده طرح مطلب در چارچوب مفهومی نامناسب است و هیچ مدرک تاریخی، هر قدر هم که کهن باشد، قادر به رفع آن نیست. چارچوبی که در آن معنای ایرانی و ایرانی بودن، به طور ضمنی واجد جوهری ثابت و تغییرناپذیر و فراتاریخی فرض میشود و به یاد تقدس باستانی این دو و یا شاید به سودای جاودانه شمردنشان، ماهیت تاریخی آنها نادیده گرفته میشود.

باید اضافه کرد که از این دیدگاه، تعیین معنای ایرانی بودن و ایران، عملاً از حوزه کنش‌های ایرانیان بیرون میرود. ممکن است در وهله اول و تحت تأثیر اهمیتی که عرضه کنندگان و طرفداران این قبیل گفتارها به گذشته ایران میدهند، چنین به نظر بیاید که بی‌اثری اعمال ایرانیان در تعیین معنای ایرانی بودن و به تبع ایران، محدود به آینده است، ولی مختصری دقت روشن میسازد که از این دید، کنش‌های گذشته ایرانیان نیز در شکل دادن به معنای ایرانی بودن نقشی نداشته است و فقط جوهر ازلی آن را از قوه به فعل آورده. به علاوه، نمیتوان فرض کرد که اعمال ایرانیان زمانی در تعیین معنای ایرانی بودن نقش داشته و دیگر ندارد، زیرا معنای ایرانی بودن چیزی نیست که بعد از شکل‌گیری از خود ایرانیان منتزع شده باشد، تا اگر آنها روزی در شکل‌گیری اش نقشی داشته‌اند، از زمانی به بعد این اختیار را از دست

بدهند. طبعاً توجه به ماهیت تاریخی ایران و ایرانی بودن، هم مشکل منطقی منشأ آنها را حل میکند، هم این هراس بی‌پایه را که پذیرفتن عناصر غیر ایرانی، مترادف فساد یا مقدمه نابودی ایران است، کنار میزند و هم نقش بارز و بدیهی ایرانیان را در این میان مورد توجه قرار میدهد و چشم آنها را به پهنه آزدیشان در این زمینه، میگشاید.

پیوستگی

ایجاد و تضمین پیوستگی بین اجزای ایران و منسجم ساختن عناصر ایرانی بودن، فقط از دولت ایران ساخته است. دولت است که میتواند محدوده کشوری را از ورای موانع جغرافیایی و فواصل دراز و حتی بریدگی‌های اجزای آن – چنانکه در مورد جزایر مشاهده میشود – پیوسته سازد و بخش‌های آن را که گاه از نظر جغرافیایی بسیار متنوع است، لزوماً ارتباطی به هم ندارد و برخی اوقات حتی ساکنی هم ندارد، در چارچوب حاکمیتی واحد جمع کند و مشمول تقسیمات کشوری سازد. پیوسته ساختن انسان‌هایی هم که نه با هم پیوند تباری دارند و نه یکدیگر را میشناسند، فقط از دولت ساخته است.

چاره‌هایی که هر ایرانی، به معنای کسی که از طرف دولت ایران ایرانی شناخته شده، در طول زندگانی خویش برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش به کار گرفته است، پر شمار و متغیر است. این چاره‌ها گاه با هم ارتباط و پیوستگی منطقی دارد و گاه نه، ولی اگر قرار باشد انسجام معنای ایرانی بودن فقط متکی به خود این چاره‌ها باشد، باید از دیدگاه ایرانی بودن و نه از دیدگاه کلی، بین تمام آنها پیوستگی منطقی یافت، اما یافتن چنین پیوستگی اکثر اوقات ممکن نیست، زیرا بین این چاره‌ها، گاه بریدگی هست، گاه تضاد و گاه تناقض.

به عنوان مثال، بسیاری از ایرانیان در طول زندگانی خویش از چند زبان استفاده کرده و میکنند؛ اگر این زبان‌ها همه از خانواده زبان-های ایرانی باشد، میتوان از دیدگاه ایرانی بودن بین آنها نوعی پیوستگی یافت، ولی اگر این هم خانوادگی موجود نباشد، چنانکه بسیاری از اوقات چنین نبوده و نیست، یافتن پیوستگی هم ممکن

نمیگردد و همین امر به بسیاری میدان میدهد تا استفاده برخی از این زبانها را از معنای ایرانی بودن خارج بدانند. ولی بر چه اساس میتوان زبان‌هایی نظیر آرامی یا عربی را که بسیار مورد استفاده مردم ایران بوده است و دومی هنوز هم توسط بخشی از این مردم، در کنار زبان فارسی، مورد استفاده قرار میگیرد، از معنای ایرانی بودن خارج کرد و فقط زبان فارسی یا حد اکثر زبان‌های هم خانواده آن را در معنای ایرانی بودن پذیرفت؟ پاسخ روشن است: با بی‌اعتنایی به شکل ایرانی بودن. حاصل کار، محدود شدن محتوای ایرانی بودن و تمام اشکالات منطقی و تاریخی است که از آن زاده میشود، از جمله آنها تقلیل دادن زبان فارسی از سطح زبان مشترک به زبان قومی، کاری که برخی به خیال دستیابی به معنای «اصیل» ایرانی بودن انجام میدهند و بعضی به قصد تخفیف زبان فارسی برای رساندنش به حد زبان قومی و محض دامن زدن به اختلافات قومی. منطق کار هر دو گروه هم یکی است – زیرا جستجوی «اصالت» در نهایت به معنای قومی و ابتدایی و محدود ایران ره میرود.

البته ممکن است برخی بگویند که لزومی برای مراجعه به شکل ایرانی بودن نیست، زیرا همه زبان‌ها با هم نوعی پیوستگی منطقی دارد، ولی این سخن از دیدگاه فلسفی و مفهومی و طبعاً زبان‌شناسی است که معنی دارد، نه از دیدگاه ایرانی بودن. از دیدگاه فلسفی تمامی جهان میتواند و میباید در قالب واحد بگنجد، اما ایرانی بودن یا آمریکایی بودن یا... از این دیدگاه اصلاً به حساب نمیاید. نمایانند زیرا معیار اساسی حقیقت است و حقیقت موطن خاص ندارد، جهانشمول و اگر بخواهیم قدری با کلمات بازی کنیم، جهان وطن است. در عوض، جا دادن عملی زبان‌ها و عقاید و... گوناگون در قالب واحد ایرانی بودن، کار فلسفه نیست، کار دولت و به عبارت دقیقتر دولت ایران است. مثال‌های دیگر این ناپیوستگی منطقی را میتوان در مکاتب هنری و نظام‌های اقتصادی و بسیاری دیگر شعب حیات ایرانیان جست.

و اما مثال‌های تضاد در چاره جویی‌های یاد شده. میتوان بهترین مثال تضاد را در مذهب جست، زیرا داشتن بیش از یک مذهب در آن واحد ممکن نیست. بسیاری از ایرانیان، در طول حیات خویش، به

مذهبی غیر از مذهب پدری خویش گرویده‌اند. البته بزرگترین موج تغییر مذهبی پس از سقوط ساسانیان پدیدار شده، ولی این نوع دگرگونی قبل از آن وجود داشته و بعد از آن نیز ادامه پیدا کرده است. جا دادن يك مذهب در معنای ایرانی بودن و کنار گذاشتن باقی، همان اشکالاتی را در پی می‌آورد که در مورد زبان به آنها اشاره شد. مثال بارز این تمایل بی‌اساس، سیاست حکومت فعلی ایران است و حاجتی به برشمردن اشکالات زاده از آن نیست. آشتی دادن منطقی دو مذهب مختلف، مانند دو زبان متفاوت، فقط از دیدگاه فلسفی و کلی و نظری، یعنی از بیرون آن دو، ممکن است و همانطور که اشاره شد، به کار تضمین انسجام معنای ایرانی بودن نمی‌آید. اینجا هم دولت می‌تواند عملاً کاری را به انجام برساند که فلسفه فقط از دیدگاه نظری به آن قادر است.

بهترین مثالی که می‌توان برای تناقض جست، جایگزینی ایمان با لامذهبی است و بالعکس، زیرا این تغییر نیز بدون شك در ذهن بسیاری از ایرانیان بروز کرده و در آینده نیز خواهد کرد. جا دادن عملی این دو بینش در معنای ایرانی بودن فقط از دولت ساخته است و فلسفه کاری جز نظم بخشیدن به آنها و سنجششان نمی‌کند.

این از **معنای ایرانی بودن** و بریدگی‌ها و تضاد و تناقض‌هایی که می‌تواند به یمن وجود شکل عینی ایرانی بودن، یعنی ایرانی شمرده شدن از طرف دولت، در کنار هم یا در پی هم، در آن بگنجد و این امکان را برای هر ایرانی فراهم بیاورد که علیرغم تمام ناپیوستگی‌های حیات مادی و معنوی خویش، در همه حال و به یکسان ایرانی شمرده شود.

طبعاً معنای ایران حاوی تمامی چاره‌هایی است که تمامی ایرانیان برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش به کار گرفته‌اند. در این سطح وسیع، هم پیوستگی‌ها و هم ناپیوستگی‌ها بسیار تشدید می‌شود. پیوستگی‌ها به این دلیل تشدید می‌گردد که مکانیسم‌های جمعی در یافتن و شکل گرفتن برخی چاره‌ها و نیز تسری آنها عمل می‌کند و باعث می‌شود تا از يك طرف چاره‌هایی که بنا بر تعریف جمعی است – فرضاً نظیر زبان که شاخص ترین آنهاست – از میان کنشهای فردی بر بیاید و در میان گروه‌های هر چه بزرگتر انسانی

پراکنده گردد و طبعاً در معنای ایرانی بودن افرادی که آن را به کار میگیرند، به یکسان جای بگیرد. از طرف دیگر چاره‌های فردی هم، نظیر شیوه لباس پوشیدن یا تکنیک‌های کشاورزی و صنعتی یا... فرصت تسری پیدا کند و در معنای ایرانی بودن آنهایی که به کارش گرفته‌اند جا بیافتند. همین پذیرش چاره‌های جمعی و رایج است که اسباب جاافتادن هر فرد را در بین دیگر ایرانیان فراهم می‌آورد.

استفاده از چاره‌هایی که بنا بر تعریف جمعی است، اجتناب ناپذیر است و هر چند در برخی شرایط، انتخاب بین چند چاره جمعی ممکن است، جایگزین کردن آنها با چاره‌های فردی ممکن نیست. اما میتوان دلایلی را که باعث تسری چاره‌های فردی میشود، به سه گروه تقسیم کرد: یکی انتخاب آزاد چاره‌هایی که فرد به هر دلیل بر باقی مرجحشان می‌شمارد؛ دیگر صرفه جویی در وقت و نیرو و دیگر امکانات فردی، به قیمت تقلید که پایه شکلگیری هر تمدن است و متأسفانه در آن به ناحق به تحقیر نظر میشود؛ آخر از همه اجبار پذیرفتن چاره‌های معین تحت فشار عوامل خارجی.

این سه مکانیسم موجد پیوستگی‌های عظیم و نه کاملی است که در معنای ایران مشاهده میشود و مهمترین عامل پیوند بین معنای ایران و ایرانی بودن و عدم استقلال کامل دومی نسبت به اولی است. همین مکانیسم‌هاست که به نوبه خویش پیوستگی زمانی، یا به عبارت دیگر ثبات را که پایین‌تر به آن خواهیم پرداخت، موجب می‌گردد. این تشدید پیوستگی در سطح جمعی و پیوند ثابت معنای ایرانی بودن به معنای ایران است که باعث می‌گردد برخی برای جمع اهمیت بیشتری قائل گردند و معنای ایران را بر معنای ایرانی بودن بشمارند و به این نکته مهم دقت نکنند که معنای ایران در همه حال برآمده از اعمال فردی است و فی‌نفسه و جدا از این افراد و اعمالشان موجودیت ندارد. کم مقدار نمودن هر فرد در مقابل جمع دیگر ایرانیان نیز به این تصور دامن می‌زند، اما نباید از یاد برد که هر فرد، هم از جمع تأثیر می‌پذیرد و هم بر آن تأثیر مینهد و فاعل نهایی تحول معنای ایران و ایرانی بودن، فرد است.

در جمع میتوان گفت که به این ترتیب است که حیات ایرانیان شبیه هم و البته گاه شبیه دیگر مردم دنیا، میشود. در معنای ایران، ناپیوستگی‌ها هم تشدید میشود، زیرا در این سطح نه فقط بریدگی‌ها بلکه تضادها و تناقض‌هایی بسیار پرشمار باید همزمان و در کنار هم، در قالب واحدی بگنجد. فقط دولت است که میتواند تفاوت‌های قومی و تباری و مذهبی و زبانی و ... ایرانیان را به طور همزمان در چارچوب واحدی که سیاسی است، تحلیل ببرد و آنها را حول مرجعی که اعمال‌کننده حاکمیت است، گرد آورد و به آنان فرصت دهد تا به رغم تفاوت‌های بسیار، در کنار یکدیگر بزیند و اختلافات گوناگونشان را در نظام قضایی واحدی حل کنند. حتی اختلافات سیاسی، تا حدی که به تغییر نظام سیاسی نینجامد، در قالب دولت قابل حل است. طبعاً اگر اختلافات از این حد فراتر برود و به تغییر دولت بیانجامد، تضمین تداوم و پیوستگی فقط از ایده ایران ساخته است که امکان ایرانی شمرده شدن دولت‌های مختلف را فراهم می‌آورد.

گروه‌های مختلف فکری، با تأکید یکجانبه بر پیوستگی‌ها یا ناپیوستگی‌های ایران و ایرانی بودن، در پی اثبات نظرات خویش می‌روند. گروه اول بر یکدستی این دو و لزوم و طبیعی بودن دوام آنها تأکید می‌ورزند و گروه دوم ناپیوستگی را اصل می‌گیرند تا ایران و ایرانی بودن را پدیده‌هایی سست بشمارند. دیدگاه این هر دو گروه فقط به بخشی از واقعیت ایران و ایرانی بودن مشرف است، نه به همه آن - نقطه کور این هر دو دیدگاه، دولت است.

باید به این نکته بسیار مهم و در عین حال خلاف سخنان رایج، توجه کافی نمود که در طول تاریخ، دستگاه‌هاضمه ایران، دولت ایران بوده است، نه فرهنگ ایران. البته اعتقاد به اینکه فرهنگ ایران تمام مهاجمان را در خود تحلیل برده است و دوام ایران را باعث شده، بسیار رواج دارد، ولی نمیتوان رواج این سخن را اسباب اعتبارش شمرد. همانطور که بالاتر اشاره شد، وقتی می‌خواهیم تصویری از یک فرهنگ معین ارائه بدهیم، پیوستگی منطقی آن را فرض می‌گیریم. این پیوستگی در ترسیم تصاویر کلی از هر فرهنگ، پایه و اساس کار

قرار میگیرد. به همین دلیل نمیتوان عناصری را که قطع‌کننده این نوع پیوستگی است و بدتر از آن، با دیگر عناصر متضاد یا متناقض است، در دل يك دستگاه واحد فرهنگی جمع آورد. دو زبان غیر هم‌ریشه، دو مذهب متفاوت و دو جهان بینی متناقض، پوسته این دستگاه را میشکافد و قالب وسیعتری برای جمع آمدن میطلبد. این قالب جز دولت نمیتواند باشد و دولت ایران است که جمع آمدن این همه عنصر متفاوت را در يك قالب واحد ممکن ساخته است و به کلماتی که ریشه متفاوت دارد، به مذاهبی که خاستگاه‌های گوناگون دارد و به عقایدی که ریشه‌هایشان را باید در پهنه ای بسیار وسیعتر از بزرگترین پهنه ایران جست، فرصت داده تا در معنای ایرانی بودن و به تبع ایران جا بگیرد. دستگاه هاضمه ایران دولت ایران است، نه فرهنگش.

برخی با در نظر گرفتن ماهیت فرهنگی این عناصر و با توجه به این امر که ایرانیان آنها را پذیرفته‌اند و به عنوان چاره برای حل مشکلات مختلف حیات خود به کارشان گرفته‌اند، تصور کرده‌اند که همه آنها را میتوان در يك دستگاه فرهنگی واحد جا داد، ولی توجه نکرده‌اند که پیوستگی بین اجزای فرهنگ ایران، متکی به پیوستگی خود این اجزاء نیست، متکی به قالبی است که آنها را در خود جای داده. این قالب نمیتواند يك دستگاه فرهنگی واحد باشد، چون چنین دستگاهی گنجایش کافی برای ایجاد همزیستی بین تفاوت‌های چندین زبان و تضاد چندین مذهب و تناقض جهان‌بینی‌های مذهبی و غیر مذهبی، ندارد. اگر اصرار داشته باشیم که همه این تفاوت‌ها را، بدون توجه به ظرف اصلیشان که دولت است، در قالب يك دستگاه فرهنگی واحد جای بدهیم و بر آن نام «فرهنگ ایران» بنهیم، از این فرهنگ مجموعه‌ای ساخته‌ایم که برای پیوسته ماندن محتاج عاملی برونی است. در این وضع، اگر نخواهیم وجود و اهمیت چنین عاملی را بپذیریم، سرگردان خواهیم ماند و بنا به عادت دست به دامن انواع ترفندهایی میشویم که قرار است پیوسته ماندن فرهنگ را با اتکای به خود آن تضمین نماید. اولین و مهمترین اینها «حذف» است، هزار و یک پدیده را که در حیات ایرانیان نقش و گاه نقش عمده بازی کرده، از میان کنار میزنیم تا بتوانیم مجموعه‌ای را که ساخته‌ایم، از فروریختن محفوظ‌داریم.

همه عناصر فرهنگی که در طول تاریخ توسط ایرانیان مورد استفاده قرار گرفته، بنا بر تعریف جزو فرهنگ ایران و البته معنای ایرانی بودن و معنای ایران است، دو معنایی که از حوزه امور صرفاً فرهنگی بسیار فراتر می‌رود. ولی تمام عناصر فرهنگ ایران، فی نفسه تشکیل دهنده واحدی منسجم و بی‌تضاد نیست و سامان سیستماتیک ندارد. خطای صاحب معجزه شمردن فرهنگ ایران، از توجه نکردن به این تمایز ناشی می‌گردد و باعث می‌شود که بسیاری به قیمت بی‌اعتنایی به دولت، چنین تصور کنند که فرهنگ ایران به خودی خود و بدون یاری عامل دولت قادر است همه عوامل بیگانه را در خود هضم کند و همیشه همان بماند که بوده.

ثبات

نکته آخری که باید بدان اشاره کرد، مسئله ثباتی است که در ایران و ایرانی بودن می‌جوییم و هر دو در نهایت مدیون شکل‌های این دوست. البته چنانکه اشاره شد، نمی‌شود محتوای ایران و ایرانی بودن را کاملاً از پیوستگی بری دانست و نمیتوان وجود تداوم‌ها و به تبع ثبات موضعی را در این دو انکار کرد، اما باید توجه داشت که این ثبات‌ها، هیچکدام تمامی معنای ایران و ایرانی بودن را در طول تمام تاریخ ایران در بر نمی‌گیرد. ثبات ایران در هر دوره، مدیون شکل عینی آن یعنی دولت ایران است و ثبات آن در طول تاریخ، از ورای تغییر دولت‌های ایران و وقفه‌هایی که در وجود آنها افتاده، مدیون شکل ذهنی ایران، یعنی ایده ایران است. محتوای ایران، در طول تاریخ مداوماً تغییر کرده است و بدون شك از این پس نیز، تا زمانی که ایرانی وجود داشته باشد، از تغییر در امان نخواهد بود، اما آنچه که علیرغم این تحولات بیشمار، به ما اجازه می‌دهد که صورتهای پرشمار گذشته و آینده ایران را در قالبی واحد بریزیم و آنها را صورتهای مختلف پدیده ای واحد به نام «ایران» بشماریم، شکل ایران است.

ثبات ایرانی بودن نیز مدیون شکل عینی آن، یعنی ایرانی شمردن شدن از طرف دولت ایران است. این شکل است که به ما فرصت می‌دهد تا انسان‌های پرشماری را که در طول زمان تحت حکم دولت‌های ایران

زیسته‌اند، به یکسان و علیرغم تمام تفاوت‌های تباری و مذهبی و زبانی و... آنها ایرانی بشماریم و هر يك از آنها را با وجود تمام دگرگونی‌های درونی و برونی که در طول حیات پیدا کرده است، با تمام پراکندگی و گاه تضادها و تناقض‌های آنچه که گفته و اندیشیده و کرده، در همه حال به يك اندازه ایرانی به حساب بیاوریم.

گونه‌گونی، آزادی، ناتمامی

طبعاً وقتی که تضمین تمایز و پیوستگی و ثبات ایران و ایرانی بودن بر عهده دولت بیافتد، معنای ایران گسترده‌گی و غنای خویش را باز مییابد، و معنای ایرانی بودن تعدد و گونه‌گونی خود را. راه دگرگونی‌های آینده هم به روی هر دوی آنها باز میشود و به کسی میدان نمیدهد تا ادعا کند که معنای قاطع و نهایی ایران و ایرانی بودن را در آستین دارد.

در این حالت، فقط میتوان از معنای گذشته و عینی ایران و ایرانی بودن سخن گفت و نه از آینده آن. زیرا معنای آینده ایران و ایرانی بودن، مانند معنای گذشته این هردو، زاده کنش انسان‌هاست نه انعکاس جوهری ازلی، ولی هر چند گذشته شکل قطعی خود را پیدا کرده، آزادی ماهوی انسان جایی برای مقدر شمردن آینده باقی نمیگذارد.

پژوهشگران میتوانند با کاویدن گذشته، جستن داده‌های تاریخی، نقد آنها، نظم بخشیدن بدانها و نظریه پردازی تاریخی، در راه عرضه تصاویری ثابت از معنای گذشته ایران و ایرانی بودن که مداوماً دگرگونی یافته، بکوشند. تا آنجا که به ایران مربوط است، این کار صورت ترسیم چهره این کشور در هر دوره از تاریخ را پیدا میکند، با مشخص کردن مرزهای آن، پرداختن به مردمی که در آن میزیسته‌اند و یا میزیند و بالاخص و بسته به نوع تحقیق، اشاره به چاره‌هایی که آنها برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش به کار گرفته‌اند - از هنر گرفته تا اقتصاد و از نظام‌گیری گرفته تا اندیشه‌های مذهبی. ولی آنجا که صحبت از ایرانی بودن در میان میاید، فقط به يك وسیله میتوان بر گوناگونی و دگرگونی موضوع تحقیق غالب گشت: با ساختن تیپولوژی، یعنی با اعتنا به چاره‌هایی که در هر دوره در بین

مردم ایران بیشترین رواج را داشته و هر چند توسط همه به کار بسته نشده است، میتواند در ترسیم خطوط کلی موضوع تحقیق مفید بیافند. اما تصویرهای تپیک هیچگاه تمامی واقعیت را در بر نمیگیرد، هر چند خطوط شاخص آن را در خود دارد و در نبود مدارک تاریخی کافی - بالاخص در مورد موضوعاتی که کاویدن و عرضه تمامی محتوایشان، به دلیل گستردگی بی حساب ممکن نیست - از تمسک بدانها گزیر نیست. فقط باید از یکی شمردن تصاویری که از واقعیت تاریخی میسازیم، با خود این واقعیت احتراز کرد و توجه داشت که ایرانی بودن شکل فردی دارد. اما نباید به این دلیل و تحت تأثیر تصاویر، یا به قول ماکس وبر، ایده آل تپیک‌هایی که مورخان و جامعه شناسان از آن عرضه میکنند، محتوای آن را در مورد همه ایرانیان یکی انگاشت. ایرانی بودن در هیچ دوره از تاریخ معنای واحد نداشته و تاروزی که پیش از یک ایرانی در این دنیا باشد، معنای واحدی نخواهد داشت.

معنای آینده ایران و ایرانی بودن، مجموعه ای است از ممکنات که هنوز هیچکدامشان از قوه به فعل نیامده است. این آینده زمانی در معرض شناخت قرار خواهد گرفت که شکل قطعی پیدا کرده باشد و به عبارت دیگر تبدیل به گذشته شده باشد. ایرانیان در تعیین این دو معنا نقش اساسی بر عهده خواهند داشت، اما نباید تصور کرد که تأثیر گذاشتن بر این دو به آنان منحصر است. ایرانیان هیچگاه در محفظه‌ای نفوذ ناپذیر زندگی نکرده‌اند و تاریخ ایران فقط جزیی از تاریخ جهان است، نه همه آن. همانطور که معنای گذشته ایران و ایرانی بودن، گاه به خشونت و گاه به صلح، از کنش‌های غیر ایرانیان تأثیر پذیرفته، معنای آینده این دو نیز چنین خواهد بود. در اینجا هم فرقی بین ایرانیان و دیگر ملل نیست. اشاره به این تأثیر پذیری ناگزیر، گاه برای غرور ملی ناگوار است ولی هدف از پژوهش هم تیمارداری غرور ملی نیست.

رامين كامران

بخش سوم شکل ایران از کجا پیدا شده

از قوم به دولت

چنانکه اشاره شد، معنای ایران، تمامی چاره‌هایی را که ایرانیان در طول تاریخ برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش جسته‌اند، در برمیگیرد. حال باید دید که شکل ایران، اول بار از کجا پیدا شده است. مشکل اصلی در یافتن پاسخ این سؤال، از اینجا برمیخیزد که دو معنای قومی و دولتی ایران در آن با هم تماس پیدا میکند. شکل ایران، یعنی دولت ایران، حاصل تحول یکی از چاره‌هاییست که ایرانیان - به معنای ابتدایی و قومی کلمه - در زمینه سیاست به کار گرفته‌اند، منتها بخشی که متحول گشته و با محیط شدن بر باقی جنبه‌های حیاتشان، صورت شکل را پیدا کرده و به تبع معنای ایران و ایرانی بودن را دگرگون ساخته و به آنها حالت جهانشمول داده است.

آنچه که ما معنا یا محتوای ایرانی بودن میخوانیم، از قوم به دولت منتقل گشته، ولی طی این فرآیند ماهیتش عوض نشده، فرهنگ،

فرهنگ مانده، تبار، تبار و... ولی پسزمینه‌ای که این عناصر در آن قرار گرفته، یعنی ظرف نوین دولتی، کارکرد آنها را تغییر داده است. دولتهای تازه تأسیس، گاه قرن‌ها طول میکشد تا بتوانند بر ساز و کار قومی خویش فائق بیایند و صورت جهانشمول پیدا کنند. این نبرد، در نهایت هیچگاه پایان‌یافتنی نیست. نه الزاماً به این دلیل که قومی که بستر آنها بوده، هنوز موجود است و میکوشد تا منطق حیات خود را به دستگاه سیاسی تحمیل کند، بل به این دلیل که همیشه افرادی هستند که به هر دلیل، از محتوایی که در ظرف دولت قرار گرفته، برداشتی قومی ارائه میدهند. نه با پس زدن عملی دولت که مقدورشان نیست، بل با انکار نظری نقش و اهمیت اساسی آن و عرضه تعریفهایی شبه - قومی از مردمی که در قالب دولت جهانشمول با هم زندگی میکنند.

به هر حال، از آنجا که هیچ دولتی از عدم زاده نمیشود و مصالح شکل‌گیری خویش را از محیطی که در آن چشم گشوده است، فراهم می‌آورد، زاده شدن در دل یک قوم، خواه ناخواه عوامل قومی را پایه‌ی هویت آن میکند. نکته در این است که با جهانشمول شدن، این عوامل قومی ساز و کار اولیه‌ی خود را از دست میدهد، چون از طریق دولت، به افراد و گروه‌هایی اطلاق میگردد که فراتر از مرزهای آن قرار دارند و از سوی دیگر، به اجبار با عوامل بیگانه نیز هم‌نشین و هم‌نام میشود. هویت دولتی، حتی اگر از هویت قومی برخاسته باشد، نسبت به آن استقلال‌ی پیدا میکند که در طول زمان میتواند هر چه بیشتر بشود و با گسترش قلمرو، چنین نیز میشود. این را نیز اضافه بکنم که حتی اگر دولت مستقیماً از دل قومی معین بیرون نیامده باشد (مثل فرضاً دولت اتحاد شوروی)، باز عواملی را در هویت خویش میپذیرد که اصل و منشأ قومی دارد که بدیهی‌ترین آنها زبان است. ولی منشأ قومی این و آن بخش از هویت نیست که در اینجا تعیین کننده است، کارکردیست که دولت جهانشمول به آنها تحمیل میکند.

قرنهاست که صفت «ایرانی» دیگر قابل اطلاق به قومی موجود، نیست - برخلاف صفات «عرب» یا «ترک» که با معنایی شبه‌قومی به مردم کشورهای متعدد قابل اطلاق است. قرینه‌سازی از اینها خطاست. امروزه آنچه که «ایرانی» محسوب است و ریشه‌اش به قبل از اسلام

بازمیگردد، از اسم و رسم و جشن و تقویم و... همه و همه ایرانی به معنای ملی و جهانشمول آن محسوب است. به این دلیل که مرجع قومی آنها، قرنهاست که از میان رفته و وجه مذهبیشان هم، به دلیل حاشیه‌ای شدن مذهب زرتشتی، چنان فرسوده که اصلاً به چشم نیاید. اگر پذیرش اینها، برای ایرانیان پیرو ادیان مختلف اینقدر آسان شده، به این دلیل است که دیگر در جامعه ایران، به غیر از مورد گروه‌های کوچک زرتشتی، عملاً وجه مذهبی ندارند. تنها کسانی که بر «گبری» بودن اینها اصرار می‌ورزند، روحانیان اسلام هستند که همه چیز را از دریچه تنگ مذهب میبینند.

ایران نمونه درخشانی است برای نشان دادن اینکه تداوم هویت، در درجه اول مدیون تداوم دولت است. چون در طول تاریخ چند هزار ساله ایران، محتوای این ظرف به اندازه‌ای تغییر کرده که کمتر میتوان برایش نظیری یافت، ولی هویت ایرانی بر جا مانده است.

عجالتاً بگویم که اگر شاهدیم که برخی گروه‌های جدایی‌طلب در باب «قوم فارس» و اعمال شنیعش، داد سخن میدهند، به این دلیل است که «قوم ایرانی» دیگر وجود ندارد و برای زدن برجسب قومگرایی به دولت ایران، ناچارند قومی اختراع کنند که آینه هویت محدود قومی خودشان باشد و بتواند در جدل سیاسی، برای ساختن چهره دشمن، مورد استفاده قرار بگیرد. منشأ قومی زبان فارسی امروز را دستاویز زدن برجسب «قومی» بدین زبان کردن، نمونه‌ای از کاربرد همین روش است که منشأ عنصری را، هر قدر هم دوردست، حجاب پوشاندن کارکرد فعلی و عملی و دولتی و ملی آن میسازد. با این روش نادرست و مضحک، هر دولتی را در هر جای جهان میتوان قومی خواند، چون همانطور که گفته شد، هویت هیچ دولتی از عناصر قومی خالی نیست و نمیتواند باشد. حاصل سیاسی ترتیب دادن این قبیل گفتار-ها، فراتر رفتن از دولت ملی نیست، حتی تأسیس دولتی ملی هم نیست، ایجاد دولتی است قومی، یعنی، به حساب تاریخ ایران، چندین قرن پسروی.

دینامیسم سیاسی تحول

دولت ایران، بنا بر تعریف، پدیده ای سیاسی است و باید برای تشریح اهمیت آن و توضیح برآمدنش به اهمیت سیاست در حیات ایرانیان که از این بابت تفاوت چندانی با دیگر مردم جهان ندارد، اشاره‌ای کرد.

موضوع اصلی سیاست قدرت است و ترتیب تقسیم و اعمال قدرت، مایه تعریف نظام‌های سیاسی و اسباب تمایز آنها از یکدیگر به حساب می‌آید. هیچ گروه انسانی را نمی‌توان از وجود و تأثیر روابط قدرت به کلی بری دانست. این حکم در مورد اشکال پیچیده‌تر جوامع انسانی آسان‌تر قبول می‌افتد تا باقی، ولی هیچ جامعه‌ای، چه آنرا ابتدایی و چه پیشرفته بخوانیم، از بعد سیاسی و تحرکی که دینامیسم سیاست در تحول تاریخی آن ایجاد میکند، محروم نیست.¹

البته سیاست، چنانکه برخی در باب اقتصاد تصور میکردند و امروزه بعضی در باب مذهب تصور میکنند، تنها عامل تعیین کننده سیر تاریخ نیست، ولی به قول ژان بشلر، در حیات اجتماعی نوعی مرکزیت دارد.² بدین معنا که در حوزه تأثیرات متقابل شعب گوناگون حیات انسان، هم بیشترین قدرت تأثیرگذاری بر دیگر این شعب را دارد و هم در معرض بیشترین تأثیر پذیری از آنهاست. فعالیت‌های اقتصادی، هنری، مذهبی، علمی... انسان هر کدام منطبق خاص خود را دارد، ولی در معرض تأثیر پذیری از رابطه قدرت است، هر چند مبتنی بر قدرت نیست؛ بر خلاف آنچه که برخی مایلند وانمود سازند، آثار هنری و پژوهش‌های علمی و... لعابی نیست که روی رابطه قدرت کشیده باشند تا واقعیت آن را بپوشاند. قدرت سیاسی نیز - به نوبه خویش - همیشه در معرض تبدیل شدن به رابطه زور است، ولی نباید به این دلیل تصور کرد که منطق سیاست فقط منطق زور است. همانطور که رابطه قدرت به هر میدان، از هنر گرفته تا اقتصاد، پا گذاشت، منطق خاص آن رشته از فعالیت‌های انسان را مختل می‌سازد،

1 Georges Balandier, *Anthropologie politique*, Paris, P.U.F., 1967

2 Jean Baechler, *Politique et société*, *Communications*, 22, 1974

زور هم در زمینه سیاست کلام آخر است و به محض میدان یافتن، بحث را به نفع طرف قوی‌تر ختم میکند.

اگر قدرت را عاملی بشمریم که مانند يك میدان مغناطیسی قادر است تا منطق هر رشته از فعالیت‌های اجتماعی انسان را تحت تأثیر قرار دهد و گاه آن را به کلی از شکل «طبیعی» اش خارج سازد، زور هم عاملی است که میدان قدرت را به همین ترتیب دگرگون میسازد. نمی‌توان اقسام قدرت سیاسی را، که میشود به نسبت‌های مختلف در نظام‌های گوناگون سیاسی سراغ کرد، فقط به رابطه زور محدود نمود، اما رابطه زور که مبتنی بر استفاده یا تهدید استفاده از خشونت است، میتواند اقسام دیگر قدرت را تحت الشعاع خویش قرار دهد. خلاصه اینکه سخن راندن از تأثیر قدرت سیاسی یا زور، بر شعب مختلف حیات انسان، نه محض مشروع جلوه دادن تأثیر یا احیاناً دخالت‌های قدرت سیاسی است و نه به قصد خلاصه کردن مکانیسم‌های تحول تاریخی در منطق زور، انجام میگردد. مقصود جلب کردن توجه خوانندگان نوشته حاضر به این نکته است که رابطه قدرت، و از ورای آن منطق زور، حجتی قاطع در حیات اجتماعی است و هر چند مشروع شمردن این حجت مجاز نیست، نباید از توجه بدان غافل گشت، زیرا چنین کاری از واقع بینی به دور است. محیط شدن وجه سیاسی حیات انسان‌ها بر دیگر وجوه حیاتشان، به انکای همین مکانیسم صورت میپذیرد.

در طی تاریخ، منتزع شدن روابط سیاسی از دیگر روابط انسانی و ریخته شدن آنها در قالب دولت، محتاج زمان بوده است. قدرت سیاسی، طی قرن‌ها و تا قبل از پیدایش دولت، در اقوام مختلف، از طریق شبکه خویشاوندی و لایه‌بندی اجتماعی اعمال میگشته و در عین حال مرز تمایزش با مذهب، که هم اسباب مشروعیت‌یابی آن بوده و هم توجیه‌گر نظریش، چندان روشن نبوده است. دولت جهانشمول، چنانکه در نوشته حاضر مقصود است و از ابتدای بحث به اهمیت آن در تعاریف ایران و ایرانی بودن اشاره گشت، والاترین شکل استقلال یافتن و تثبیت شدن و سازمان یافتن قدرت سیاسی است.

دولت با گسترش دادن حوزه اقتدار خود و متمایز شدن از تبار و از يك قوم معین، مرزهای قومی را میشکند و واحدی سیاسی پدید

میاورد که مرزش مرز قومی نیست، بل سیاسی است و تابع دولت. دولت ابتدا از نظر سازمانی از تبار منتزع شده و سپس از نظر منطقی، یعنی اول سازماندهی آن از شبکه تیره‌های خویشاوندی متمایز شده و سپس منطق سیاست را که مبتنی بر رابطه مرکز قدرت با افراد ساکن در خاک تحت حکم اوست، بر منطق تیره‌های خویشاوندی حاکم ساخته است. هویت دولت به این ترتیب دستخوش تحول میشود و چارچوب قومی اولیه آن، دیگر نمیتواند جوابگوی موقعیت جدیدش باشد. این بدان معنا نیست که اقوام به این ترتیب یکشبه نابود شده‌اند، یا خصایص قومی و شبکه‌های تباری به چشم بر هم‌زدنی از میان رفته یا اینکه عناصر قومی هویت دولت ناپدید شده. از بین رفتن قوم به این آسانی ممکن نیست و خصایص اقوام مختلف در قالب دولت‌ها دوام کرده است؛ شبکه‌های مختلف تباری نیز یکجا کارایی خویش را از دست نداده‌اند، و علیرغم اهمیت یافتن خانواده هسته‌ای در عصر جدید، هنوز پا بر جا هستند و به تناسب موجد اثر؛ عناصر هویتی هم سر جای خود مانده، ولی با جا افتادن در قالب جدید، تحول یافته و تغییر معنا داده‌اند. منطق دولتی و منطق قومی، قرن‌ها در کنار یکدیگر دوام کرده است و با هم کشمکش‌های بسیار داشته. به عبارتی که بالاتر آمد، ایده‌ای که مایه هویت یابی هر دولت است، با استفاده از مصالح قومی شکل گرفته و به همین دلیل هویت هیچ دولتی از عناصر قومی خالی نیست. از این وضع اساساً گزیر نیست و حذف این بعد از خصایص دولت غیر ممکن است. ولی نباید این را عیب دولت‌های جهانشمول شمرد، عیب یا به عبارت دیگر، خطر بالقوه‌ای که به این ترتیب در دل هر دولت نهفته، این است که منطق قومی را بر منطق جهانشمول که خاص دولت است، برتری دهد و به جای برقراری رابطه سیاسی مستقیم با فرد، به واسطه قوم با او رابطه برقرار سازد یا اصلاً از مجموعه مردمان تحت حکم خود، تصویری قومی بسازد و بکوشد تا نوعی پیوند شبه قومی را مبنای رابطه سیاسی و طبعاً حقوق سیاسی قرار دهد.

در ضمن این نکته را هم بگویم که تا قبل از عصر جدید و بالا رفتن امکانات دیوانی دولت‌ها در اداره کشور، استفاده از ساختارهای

موجود قومی و شبکه‌های موجود تباری برای اداره کشور بسیار معمول بوده است و خود این امر که میتوان ردش را در نقاط مختلف عالم گرفت، در خلط کردن منطق قومی و منطق دولتی، نقش قابل ملاحظه‌ای داشته است و در بسیاری کشورها هنوز هم دارد. بدین معنا که در قدیم رابطه مستقیم فرد و دولت را تحت تأثیر قرار میداده و گاه مختل میکرد و در عصر جدید مانع شکل‌گیری شهروندی، به معنای مدرن آن، شده است. شاید بتوان گفت که بهترین مایه تمایز دولتمردان، که در هر عصری نادرند، از دیگرانی که به هر دلیل رشته سیاست را در دست داشته و دارند، همین توجه به منطق دولت و برتری دادنش بر منطق شکل‌گیری‌های محدودتر جامعه و بخصوص منطق قومی است.

یکدستی فرآورده دولت

استقرار دولت به قیمت ایجاد نوعی از یکدستی در خاک و مردم تحت حکمش انجام میپذیرد، اما این یکدستی نه از نوع جغرافیایی است، نه از نوع تباری و نه از نوع فرهنگی. حکمروایی دولت به مدد دستگاه دیوانی و نیروهای نظامی و انتظامی ممکن میگردد، خاک تحت حکم آن موضوع تقسیمات کشوری میشود و مردم تابعش در واحد سیاسی و دستگاه حقوقی یگانه‌ای جای میگیرند، زبان رسمی نیز قالب شکل گرفتن نظام حقوقی و اسباب به کار انداختن دستگاه دیوانی و لشکری میشود تا حکم دولت در همه جا و بر همه کس روان گردد.

دولت‌هایی که از آنها به دولت ملی [État national] تعبیر میشود، اعتبار خویش را متکی به این فرض میسازند که حاکمیتشان بر مردمی دارای تبار واحد و برخوردار از فرهنگی واحد و بر خاکی که از ابتدا متعلق به آنها بوده، صورت میپذیرد. به عبارت دیگر، تمایز و پیوستگی و ثباتی را که در شکل واحد سیاسی تحت حکمشان جا دارد، در محتوای آن نیز سراغ میکنند. طبعاً در این شرایط، بر پیوستگی و ثبات و وجوه تمایزی که در این محتوا وجود دارد، تأکید میگردد و به تناسب ناپیوستگی و... این محتوا در سایه قرار میگیرد. اساس گفتارهای ناسیونالیستی همه بر این تأکید یکجانبه قرار دارد و مبتنی بر این فرض است که اشاره به ناپیوستگی‌ها، پیش درآمد از بین

رفتن واحد سیاسی است. بنابراین، دولت‌های ملی، بر خلاف امپراتوری‌ها، نظر خوشی به تفاوت‌ها ندارند و در راه کاهش آنها، یا به عبارت دیگر، ایجاد یکدستی هرچه بیشتر در خاک و مردم تحت حکمشان و در چاره‌هایی که این مردم برای حل مشکلات زاده از موقعیت انسانی و تاریخی خویش به کار گرفته‌اند، نیز میکوشند. این سیاست‌ها گاه با خشونت همراه میگردد و باعث میشود تا مجادلات قومی میدان پیدا کند. اما در عین توجه داشتن به مخاطرات زاده از تندروی در ایجاد یکدستی، باید توجه داشت که نفس یکدستی مردم یک کشور، تحکیم‌کننده همبستگی آنها و به تبع استحکام دولت است و اهمیت سیاسی روشن.

همان‌طور که کوشش بی‌قاعده در راه ایجاد یکدستی، دولت را در معرض از هم پاشیدن قرار میدهد، صرف نظر کردن از ایجاد حداقل یکدستی هم مترادف اضمحلال آن است. یافتن تعادل بین این دو، حتماً بیشتر با ترویج یکسانی ممکن میگردد تا با تحمیل آن و نقطه تعادل در طول تاریخ یک کشور، هیچگاه ثابت نیست.

استقلال سازمانی و تمرکز قدرتی هم که در دولت صورت میپذیرد و مایه استقلال یافتن منطق سیاست و چیرگی دولت بر اقوام میگردد، در عین داشتن وجوه مثبت، که مهمترین آنها امکان جهانشمول شدن رابطه سیاسی است، امکان بالقوه خطراتی را در پی میآورد که باید به آنها توجه داشت. زیرا دولت به این ترتیب قادر میگردد تا بر وجوه گوناگون حیات انسان‌های تحت حکم خویش، تأثیرات فراوان بنهد. البته دولت هیچگاه قادر نمی‌شود تا تمامی این وجوه را مقهور اراده خویش بسازد و حیات مردم تحت حکم خود را به شکلی که میخواهد در بیاورد.

محدودیت امکانات دولت که به سهم خود اراده حکومتگران را محدود میکند، گاه اسباب دل‌تنگی‌های آنها را هم فراهم میآورد که مایلند طرح‌ها و آرزوهایشان یکسره جامعه عمل بپوشد و فرضاً کشورشان یکشبه و حداکثر با یک انقلاب، به صورت جامعه‌ای دمکراتیک و مرفه و آزاد در بیاید. اما باید توجه داشت که هر چند این استقلال نسبی جامعه در برابر دولت، حال این استقلال هر قدر هم توأم با گرانی و

انفعال باشد، مانعی برای به اجرا در آوردن طرح‌های مقبول و پسندیده است، همین استقلال است که جامعه را در برابر دست اندازی‌های دولت‌های جبار حفظ میکند. زیرا اگر دولتی، صرفاً به اتکای اقتدار خویش، میتوانست به حیات مردم تحت حکمش هر صورتی که می‌خواهد بدهد، دولت‌هایی که از قدرت سؤاستفاده میکنند، قادر میشدند تا جامعه را به آن شکلی که می‌خواهند در بیاورند و با اتکای به زور، در را تا ابد بر ایجاد تغییر ببندند.

محدودیت امکانات دولت، در راه ایجاد تغییرات مطلوب، مانع ایجاد میکند، ولی همین محدودیت است که نمی‌گذارد استقلال افراد در برابر حکومت یکسره نابود گردد. گرد آمدن قدرت، دولت را به شمشیر دو لبه ای بدل میکند که هم میتواند محافظ آزادی مردم تحت حکمش باشد و هم سلب کننده آن. طبعاً برایی دو لبه این شمشیر در دولت‌های مدرن - نه به معنای اخص که دولت‌های دمکراتیک را شامل می‌گردد - بل به معنای دولت‌هایی که از امکانات سازماندهی و فنی جدید برای اعمال قدرت بهره مندند، بسیار افزایش مییابد و این وضعیت به دولت‌هایی که در معرض انحرافات ایدئولوژیک قرار گرفته‌اند، امکان میدهد تا در جامعه عمل پوشاندن به طرح‌های ایدئولوژیک خویش، بسیار پیش بروند و بتوانند بسیاری موانع را که دولت‌های قدیم را محدود مینمود، از پیش پا بردارند. دولت‌های توتالیتر، شاخص ترین نمونه‌های به کار گیری قدرت دولت در تراش دادن و به عبارت دقیق‌تر زخم زدن جامعه ای هستند که تحت حکم دارند. همین تمرکز قدرت است که تحت تأثیر خیال پردازی‌های ایدئولوژیک، دولت‌های توتالیتر را، نه تنها به سوی ساختن جوامع طراز نوین، بلکه حتی به طرف ساختن انسان‌های طراز نوین سوق داده است. البته این گونه رویاها تا به امروز بی‌عاقبت مانده، ولی رد پنجه قدرتمند دولت‌های تام‌گرا بر چهره تاریخ باقیست.

آزادی نسبی مردم تحت حکم هر دولت و استقلال نسبی شعب مختلف حیات آنها در برابر دست اندازی قدرت سیاسی را به سه امر میتوان حمل کرد. یکی نوع نظام سیاسی که باعث میشود تا دولت اصولاً در بخشی از این امور دخالت نکند و میدانی باز برای افراد باقی بگذارد؛ دوم بی‌اعتنایی دولت به آنچه که در این زمینه‌ها واقع میشود و

احیاناً رضایتش از جریان این امور؛ آخر از همه ناتوانی دولت در تأثیر گذاشتن بر این پدیده‌ها و احیاناً ناکامیش در دخالت در آنها. خیال پردازی‌های ایدئولوژیک مصادیق حکم دوم را کاهش میدهد و افزایش قدرت از مثال‌های حکم سوم می‌کاهد.

قدرت در حیات تاریخی ایرانیان نیز همان نقشی را بازی کرده و میکند که در حیات دیگر مردم جهان و از این بابت به هیچوجه نمی-توان ایرانیان را استثنایی تاریخی به حساب آورد. به همین دلیل باید سیاست را در تعیین معنای ایرانی بودن عاملی مرکزی شمرد و اهمیت رابطه قدرت را در شکل‌گیری معنای ایرانی بودن، و به تبع ایران، در نظر داشت. احتمالاً پذیرفتن این نکته برای کسانی که نه اجدادشان توانسته‌اند در زمینه سیاست نظری اعمال کنند و نه خودشان - گذشته از یکی دو دوره استثنایی و بحرانی - توانسته‌اند در تعیین سرنوشت سیاسی ایران نقشی بازی کنند، قدری ثقیل و نامطبوع جلوه خواهد کرد، بخصوص که ایرانیان به افسانه دور ماندن فرهنگشان، و به عبارت وسیعتر ایرانی بودنشان، از دست اندازی دولت اعتقاد تام دارند و بر خلاف صریح‌ترین و بدیهی‌ترین مثال‌های تاریخی، در ذهن خود، برای معنای ایرانی بودن، استقلالی خیالی تراشیده‌اند که مطلقاً مابه‌ازای عینی ندارد. پذیرش اینکه معنای ایرانی بودن آنها، به عبارت دیگر هویتشان، تا این اندازه دستخوش عواملی است که در طول حیات بر آن دستی نداشته‌اند، به نهایت ناگوار است. ولی رویگردانی از واقعیت علاج کار نیست.

برای اینکه ببینیم گاه ایرانیان چگونه دخالت عامل سیاسی را در شکل بخشیدن به فرهنگشان، و طبعاً معنای ایرانی بودن، به دست فراموشی می‌سپارند و حاصل کار را چنان می‌پذیرند که گویی خود به تنهایی و حتی علیرغم خواست قدرت سیاسی، موجب این آثار بوده‌اند، دو اشاره به تاریخ قدیم آنها بی‌مورد نخواهد بود. اشاره به زبان فارسی و مذهب اسلام که دو عامل عمده شکل‌گیری معنای ایرانی بودن و ایران، بوده و هست.

این دو، به رغم اینکه از نظر تاریخی در دو جبهه متفاوت و گاه مخالف فرهنگی، جا دارند و کشمکش آنها با هم، تأثیرگذاریشان بر

یکدیگر و اهمیتشان در تعیین معنای ایرانی بودن، موضوع بحث و جدل و نزاع بوده و هست و با در نظر گرفتن اینکه هر يك به نوبه خویش و به قیمت بی‌بها شمردن یا نفی اهمیت دیگری - که همراه با نفی نقش دولت به عنوان ظرف عینی ایران انجام میشود - اسباب عرضه یکی از الگوهای قالبی فرهنگ ایران به شمار میاید، با هم يك نقطه اشتراك مهم دارند: اینکه رواج هر دوی آنها به مقدار زیاد مدیون عامل سیاسی است.

بر آمدن و رواج فارسی نوین، یا به قول ادبای متخصص «احیای استقلال ادبی ایران» مدیون پشتیبانی سامانیان و سپس غزنویان و سلجوقیان از این زبان است که هم فارسی دیوانی نوین را شکل داد و هم در شکل گیری نظم و نثر ادبی بسیار مؤثر افتاد و هم فتوحات نظامی را مددکار توسعه این زبان کرد. البته این امر همگام با تمایل مردمی صورت گرفت که در برابر پذیرش زبان عربی مقاومت کرده بودند، ولی این مقاومت وقتی به ثمر نشست که پشتیبانی قدرت سیاسی یار و یاور آن گردید.

قبول اسلام و رواج تشیع مثال روشن تری است از تأثیر وزنه سیاست بر دگرگونی‌های فرهنگی و تحول معنای ایرانی بودن. زیرا ایرانیان نه فقط به اجبار و پس از شکست جنگی، به دین اسلام گردن نهادند، بل گردن نهادنشان به تشیع نیز به قصد در امان ماندن از تیغ برّای قزلباشان صفوی و به قیمت يك رشته جنگ‌های مذهبی پر خشونت، انجام گرفت. اگر در مورد زبان، پشتیبانی دولت اسباب رواج بود، در مورد مذهب، خشونت دولت ضامن حقانیت شد. در يك مورد همراهی قدرت سیاسی با خواست مردم مثمر ثمر شد و دیوانیان و ادیبان پرچمدار خواست دولت گردیدند و در مورد دیگر، خشونت حکومتگران کارساز افتاد و لشکریان مجری حکم دولت شدند. ولی نباید از یاد برد که قدرت سیاسی در این هر دو مورد نقش تعیین کننده ایفا کرد.

تاریخ ایران مثال‌های بسیاری نیز از دوام منطق دولت در کنار منطق قومی، کشمکش آنها و چیره شدن یکی بر دیگری به دست میدهد. هویت دولت ایران، تابع زاده شدن در بین اقوام ایرانی، به معنای

محدود و اولیه کلمه است. این دولت تا به امروز، در عین جا دادن اقوام مختلف در دل خویش، دوام کرده است. همه سلسله‌هایی که بر ایران حکومت کرده‌اند، از میان يك قوم معین بر نخاسته‌اند، اما هیچکدام به دلیل برخاستن از يك قوم مشخص، ادعا نکرده که فقط بر قوم خویش حکمروایی میکند، بلکه خود را فرمانروای ایران شمرده، یعنی تابع ابدۀ ایران شده. طبعاً خاستگاه قومی هر سلسله، بر ترکیب طبقه حاکمه و به تبع بر معنای ایران و ایرانی بودن تأثیر گذاشته است، اما در هیچ مورد، معنای ایرانی بودن دوباره به قالب قومی باز نگشته و کاملاً با خصایص قومی منطبق نگشته است.

کوشش در تبدیل ممالک محروسۀ ایران به دولت مدرن را نیز باید حاصل بذری دانست که تجدد خواهی و جنبش مشروطیت در ایران کاشت. بذری که توسط رضا شاه پهلوی به ثمر رسید، محمد رضا شاه نیز در این زمینه پیرو پدر بود و سیاست‌های او را با خشونت کمتر تعقیب نمود. کوشش‌های دو پادشاه پهلوی در این راه انکار شدنی نیست و سعی در نفی اهمیت آنها به دلیل مخالفت سیاسی بیجاست.

سخن پایانی

امروزه دیدگاه‌های نژادی و جغرافیایی چندان نماینده‌ای ندارد، ولی با این حال باید از نظر گذرانده میشد تا پهنه‌ی مطلب با تمام وسعتش در برابر ما هویدا گردد. در دوران ما، کاری که از همه رایج‌تر است، پربها دادن به فرهنگ است در تعیین معنای ایرانی بودن و در نهایت پدیده‌ی فرهنگی و نه سیاسی شمردن خود ایران. این یکی دیدگاه باید حتماً نقد میشد و سهم دولت و سیاست ادا میگشت تا استقلال، هرچند محدود، فرد، نسبت به جمع و آزادی او در تعیین معنای ایرانی بودنش که مدیون وجود دولت است، روشن شود. راه پس زدن گفتارهای سست-بنیان هویت‌مدار که باعث هزار مشکل شده‌اند و ممکن است باز هم بشوند، از مسیری میگذشت که ما از آن گذشتیم.

دنباله‌ی منطقی همه‌ی اینها جلب توجه ایرانیان است به اینکه تعیین هویتشان چه اندازه به سیاست بسته است و هرگاه دولت جباری مانند نظام اسلامی، تحت فشارشان بگذارد، میتواند تا چه حد این هویت را به میل خود شکل بدهد.

حکام جمهوری اسلامی، از بدو تأسیس این نظام سیاسی، پا در جای پای دولت‌های توتالیتر گذاشته‌اند و با بضاعتی که هم از جهت

ایدئولوژیک و هم از جهت سازمانی بسیار مزجرات است، تمام امکانات موجود دولت مثله‌شده ایران را در راه منطبق ساختن معانی ایران و ایرانی‌بودن با خیالپردازی‌های ایدئولوژیک خویش، به کار گرفته‌اند و در این زمینه موفقیت‌هایی هم کسب کرده‌اند که قابل توجه است.

ایدئولوژی آنها، از بابت سیاسی متکی به خاطرهٔ امپراتوری اسلامی است و ایده‌ای که مایهٔ هویت‌این امپراتوری و طبعاً سلسله‌های مختلف خلافت تا برچیده شدن دستگاه خلافت عثمانی، بوده است. این ایده از مصالح موجود در تاریخ قومی اعراب مسلمان ساخته‌شده و هیچ ارتباطی به ایدهٔ ایران ندارد. دستگاه خلافت، در دهه‌های نخستین شکل-گیری خویش، به حدی از بابت ذهنی دست و پا بستهٔ پیشینهٔ قومی خود و ساختار قبیله‌ای آن بود که نتوانست مردم سرزمین‌های فتح‌شده را به عنوان رعایای مستقل در خود جا بدهد، بلکه هر گروه آنها را رعایای یکی از قبایل عرب شمرد، تا بتواند گستردگی بی‌سابقهٔ خود را در قالب تباری، هرچند فرضی، مهار سازد - تبدیل ایرانیان به «موالی عرب» حاصل همین فرآیند بود. طبعاً این روش بی‌سرانجام بود، زیرا با شکل موجود یک امپراتوری وسیع سازگار نبود و بعد از مدتی به بوتهٔ فراموشی افتاد و جای خود را به تقلید از سازمان‌کشورداری ایرانیان سپرد. ولی خاطرهٔ امپراتوری اسلامی باقی ماند و امروز هم در ذهن برخی مسلمانان، از جمله حکام فعلی ایران، زنده است.

هدف گروه اخیر این است، و تا زمانی که ایدئولوژی خود را ترک نکنند این خواهد بود که مردم ایران را وادار به پذیرفتن برتری اسلام بر ایران بکنند. کوشش‌هایی که هیئت حاکمهٔ ایران و بالاخص شخص خمینی، در این راه انجام داده، به دلیل قابلیت کم و شرایط نامساعد تاریخی و نیز مقاومت مردم ایران که بستگی‌شان به ایران انکارناپذیر است، به هدف مطلوب نرسیده و جمهوری اسلامی را در مقایسه با دولت‌های توتالیتر این قرن در مرتبهٔ پستی قرار داده است. صفت مضحك و یاوهٔ «ایرانی - اسلامی» که امروز در ایران به دنبال همه چیز می‌بندند، هم نشانهٔ ناکامی کوشش حکومت در راه رسیدن به اهداف ایدئولوژیک است و هم وعدهٔ پیگیری این اهداف. ولی با وجود ناکامی این افراد در تقلیل معنای ایرانی بودن به مسلمان بودن، نمی-

توان منکر شد که در این راه نادرست و با این روش‌های نامشروع، موفقیت‌هایی هم کسب کرده‌اند که محل اعتناست.

بالاخر به این نکته اشاره شد که معانی عینی ایران و ایرانی بودن را باید در گذشته آنها جست و طبعاً باید معنای ایرانی بودن را در هر دوره، از وضعیت موجود ایرانیان در آن دوره دریافت و روشن کرد. اما از آنجا که عمر ایران و ایرانی بودن به‌سر نیامده است، باید به آینده آنها نیز نظر داشت. هر فرد ایرانی، حتی اگر فقط به فکر آینده خودش باشد، تصویری از معنای ایرانی بودن - تا آنجا که مربوط به خود اوست - در ذهن می‌پرورد و به تبع با کنش‌هایی که در راه جامه عمل پوشاندن به این خواسته، انجام می‌دهد، بر معنای آینده ایرانی بودن - و در نتیجه ایران - تأثیر می‌گذارد.

اما ایرانیانی هم هستند که فقط به حیات فردی خویش نمی‌اندیشند و فکرشان از افق محدود زندگانی شخصی خویش فراتر می‌رود. اینها در اندیشه خود ایران هم هستند و تصویری از آینده کشورشان در ذهن خود رقم می‌زنند و گاه در راه تحقق بخشیدن بدان نیز میکوشند، کوششی که در درجه اول از مجرای سیاست می‌گذرد. در مقابل، دولت جمهوری اسلامی نیز برای معنای آینده ایران و ایرانی بودن طرح‌هایی دارد که هر دو را میتوان از ایدئولوژی و رفتار این حکومت دریافت و در صورت لزوم به حاصل سیاست‌های آن ظرف چند دهه گذشته رجوع کرد.

اگر وجه تراژیک تاریخ را زاده ناکامی انسان‌ها در رقم زدن سرنوشتشان بدانیم، باید بپذیریم که این ناکامی، تا آنجا که به ایرانیان امروزین مربوط میشود، در کشاکش بین فرد و دولت متبلور شده است. در وضعیت حاضر، ایرانیان دو راه در پیش دارند: یکی گردن نهادن به خواست دولت و پذیرش معنایی که حکام جمهوری اسلامی برای ایران و ایرانی بودن تدارک دیده‌اند؛ دیگر سرتافتن از این حکم و کوشش در تعیین معنای دیگری از ایران و ایرانی بودن. نفس پذیرفتن این موقعیت، بسیار سخت و گاه دردناک است زیرا فرد را به ناتوانیش در برابر قدرت دولت آگاه می‌سازد و به وی نشان میدهد که قبول محرومیت از حق تعیین سرنوشت خود در میدان سیاست، دست وی را

فقط در این میدان نبسته، بلکه شراکتش را در تعیین هویتی که این همه به آن وابسته است، به حد اقل رسانده است.

ایرانیان مدت‌هاست که تحت فشار شرایط تاریخی و برای مرهم نهادن به این درد، چاره‌های گوناگون اندیشیده‌اند، وجه اشتراك تمام این چاره‌ها، خیال‌تغییر ناپذیر بودن معنای اصیل ایرانی‌بودن است، معنای اصیلی که جز در عالم خیال نمی‌توان یافت.

رؤیای معجزه‌گری فرهنگ ایران که قرار است تمام مهاجمان را در خود تحلیل برده‌باشد، رایج‌ترین آنهاست، زیرا هم گسستگی‌های تاریخ سیاسی ایرانیان را می‌پوشاند و هم این تصور باطل را در بینشان تقویت میکند که اصل معنای ایرانی بودن، در حریم اختیار مردم ایران است و دولت‌ها، هر قدر هم که زورمند باشند، بر آن دستی ندارند. در اینکه مردم ایران در برابر مهاجمان گوناگون دست به مقاومت فرهنگی زده‌اند، شکی نیست، اما نباید به این بهانه، تأثیراتی را که از بیگانگان گرفته‌اند، بی‌بها شمرد و به سودای مجهز بودن به فرهنگ روبین‌تن، در پی کار و زندگی خود رفت. ایرانیان هم از بیگانگان تأثیرات اساسی پذیرفته‌اند و هم تن به حکم دولت‌هایی داده‌اند که در ادوار مختلف، معنای خاصی از ایرانی‌بودن را به همه آنها تحمیل کرده‌اند.

در خیال برخی دیگر معنای ایرانی‌بودن دارای سطح و عمقی است که یکی تغییرناپذیر است و کلید خزانه آن برای ابد به مردم ایران سپرده‌شده، اما دیگری متغیر و گذراست و احياناً دولت‌ها میتوانند بر آن تأثیر بنهند. طبعاً در این میان دست هرکس برای تعیین آنچه که باید سطحی یا عمقی شمرده شود، باز است و هر که هم در این آینه نقش خویشتن میببیند؛ هرچند باید گفت که اکثر مردم ایران اصلاً به فکر این که کدام قسمت از معنای ایرانی‌بودن سطحی و کدام عمقی است، نمی‌افتند، فقط دل خود را به این خیال خوش میکنند و دنباله کار خویش میگیرند. به هر حال، معنای ایرانی بودن سطح و عمق ندارد، تمام وجوه حیات ایرانیان را به یکسان و به طور جامع در بر میگیرد. معنای ایرانی‌بودن هر فرد از ایرانیان، تا آنجا که در معرض تأثیر پذیرفتن از اراده و عمل دیگر انسان‌هاست، در معرض دست‌اندازی قدرت سیاسی نیز هست.

بعضی نیز معنای ایرانی بودن را دارای جوهری تغییرناپذیر به حساب میاورند و تمام تغییراتی را که این معنا در طول تاریخ پیدا کرده به حساب تغییرات عَرَضی میگذارند و ناپایدار و بی‌اهمیت می‌شمرند. ولی معنای ایرانی بودن جوهر ثابت ندارد، پدیده‌ای صرفاً تاریخی است و سراپا دستخوش سیلاب تاریخ، جوهر¹ آن فقط مجموعه تحولات هستی تاریخی² آن است و از خود وجود مستقلی ندارد.

تمام این دلخوشی‌ها بی‌اساس است و فقط به کار تقویت غرور ملی و رواج لابی‌الگیری سیاسی می‌آید و به کسانی که امروز دولت اسلامی به چهار گوشه زندگی شان چنگ انداخته است، فرصت میدهد تا خیال خود را با گرفتن فال حافظ و پریدن از روی آتش چهارشنبه‌سوری راحت کنند و نبینند که چگونه قدرت دولت اسلامی تمامی حیاتشان را مسخ کرده است؛ نبینند که چگونه سراپای گفتار و رفتارشان از خواست‌های حکومت تأثیر پذیرفته و این تأثیر محدود به سر و وضع و فکل و چارقدشان نیست؛ نبینند که چگونه تمامی امکانات عظیم دولت، از دستگاه آموزشی گرفته تا وسایل تبلیغاتی، برای این به کار افتاده که معنای خاصی از ایرانی بودن را به همه آنها تحمیل و به همه جهانیان عرضه کند؛ نبینند که چگونه مجبور شده‌اند تا حتی به مخالفت خود با حکومت، رنگ اسلامی بزنند و از همه مهمتر، به روی خود نیاورند که در عمل حکومت اسلامی را پذیرفته‌اند و با قبول مرگ سیاسی دست و پای خویش را در تعیین معنای ایرانی بودن بسته‌اند.

حقیقت تلخ تاریخ این است که حکومت اسلامی، تا به امروز در تعیین معنای ایرانی بودن دست بالا را داشته و ردش تا ابد بر تاریخ ایران خواهد ماند. این دوره اسلامی با تمام نکبتش جزیی است از تاریخ ایران و حذف هیچگاه ممکن نخواهد بود و هر چه نظام اسلامی بیشتر دوام کند، امکان گذاشتن تأثیر وسیع‌تر و ای بسا پایدارتری را بر معنای ایرانی بودن خواهد داشت.

باید به کسانی که هنوز به مرهم‌های کهن دل خوش کرده‌اند، به صراحت گفت که چه بخواهند و چه نخواهند، تا موقعی که حکومت

¹ essence

² existence

اسلامی بر سر کار است، بازیچه آن خواهند بود و اگر با معنایی که این حکومت از ایرانی بودن به ایرانیان تحمیل و به جهانیان عرضه کرده است، مخالفند، باید این مخالفت را به طریقی ابراز کنند که معنا داشته باشد. . یا باید تصمیم بگیریم که خود هویت خویش را بسازیم، یا اینکه به این حکومت واگذاریمش.

بحران‌های بزرگ تاریخ، مردم هر کشوری را به چالش میخواند و مردم ایران در بحران زاده از تأسیس نظام مذهبی به مبارزه‌ای بزرگ فراخوانده شده‌اند. معانی ایران و ایرانی بودن در این نبرد تعیین خواهد شد و شانه خالی کردن از این مبارزه یعنی تن دادن به خواست حریف ندارد. اگر قصد مبارزه‌ای در کار باشد و اگر مردم ایران مایل باشند تا به ایرانی بودن معنایی والا ببخشند و از آن تصویری آبرومند به دیگر جهانیان عرضه بدارند، از مقابله با حکومت فعلی و کوشش برای جایگزین ساختن نظام فعلی با نظامی دموکراتیک ناگزیرند.

رامين كامران

Iran et les Iraniens

Un essai sur l'identité iranienne

Ramine Kamrane

2016

Editions Iranliberal
www.iranliberal.com
info@iranliberal.com

ISBN6 978-91-980723-5-8